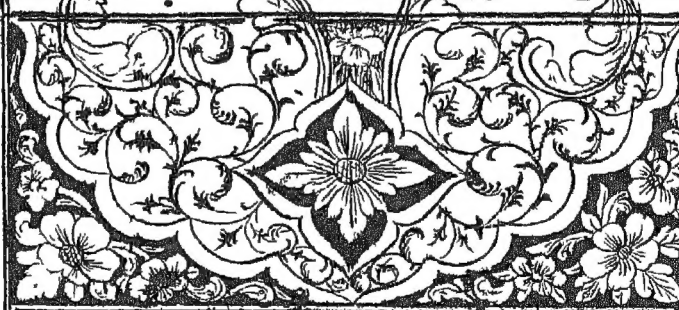


صفت مکتوب کما فطن حلا و فوز و مکتوب
بجوان عظیم بن مکتوب و مکتوب



در طبع می نشینی نوال کتب طبع بن مکتوب و مکتوب
در طبع می نشینی نوال کتب طبع بن مکتوب و مکتوب

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱. قلم خوشنویس
 ۲. قلم خوشنویس
 ۳. قلم خوشنویس
 ۴. قلم خوشنویس
 ۵. قلم خوشنویس
 ۶. قلم خوشنویس
 ۷. قلم خوشنویس
 ۸. قلم خوشنویس
 ۹. قلم خوشنویس
 ۱۰. قلم خوشنویس

قلم در دست دارد ۱۳۰
 قلم در دست دارد ۱۳۱
 قلم در دست دارد ۱۳۲
 قلم در دست دارد ۱۳۳
 قلم در دست دارد ۱۳۴
 قلم در دست دارد ۱۳۵
 قلم در دست دارد ۱۳۶
 قلم در دست دارد ۱۳۷
 قلم در دست دارد ۱۳۸
 قلم در دست دارد ۱۳۹
 قلم در دست دارد ۱۴۰

شکستگیهای غبار خط زبان سعادت خاکسار نیست پیچیدگیهای طواری بیان آینه در عجب بیدار
 است که در همه اوقات منتظم زمره اهل دعا بنده اند و در هیچ احوال منسلک فقره غیر خوابان
 شمارند جواب مکتوب مرزا انیرد بخش رسانا شد و یاد آوریدها که بیدلان سیاد
 و در پناههای الطاف بی انتها خوش شایق عالم اشفاق که اگر دوستان همه فرو بر رو
 هم نشاند بجز از زبان شایسته و استودان اند و هر چند بی پر سرش یکدیگر تحریک دهند
 مقصدی و فقره بار اخلاق کشودن خاصه شفقته که واسطه زبان خامه دستگاه خلوه گیر و
 بر ابطه سواد نامه وسعت لغات پذیرد مصرعه یاد مار که در حضور حق و انوشیت سیاد
 سینه ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون بوج گوهر در آغوش هم یکدیگر طوفان
 نمود دست ما حسن مطلع فی حقیقت گوهری بحر غزل و در که با صفای آبش محیط را در غبار ساحل
 نشستن سب جوهر معنی نشان داده که بر تو شوخیش آفتاب را اچرام و انج تحسیر بستن
 آرزوی مشتاق را بوسه منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزویش را حیرت انتظار
 همین جنس مرا هم آنگاه جواب مکتوب عاقلان قطع زری عنایت کلاک
 معانی آرائی که که در دیده ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فیض کراتهم امر و سو اوخی
 اقبال بیدلان روشن * پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجد شکر می و دیگر که طلسم
 حیرت بتوجه خان صاحب معنی بنامه قابل کفیات اقبال گردیده به این عنوان بستی
 بیایه منظوری آن قبله ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی طبع تجله شود و ش پسند
 و سعادت عنوان کلامی که تخمین زبان حق ترجان پیوند و از جرات اگر چه منقل
 گردیم * و از شوخی اظهار تحمل گردیدیم * صد شکر که برو نامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
 هزار دل گردیدیم * بیت بیت و غزل همه کنان غنای تست * و زوینی کلام و دو عالم
 و معانی تست * حضور حق که بر طالع و انشی است از شبهات منزله باد و جواب
 شکر الله تعالی ای دیده بجز زده سر مست چه جا * ای ناله خوش سر و برگ چه کلام

قلم در دست دارد ۱۴۱
 قلم در دست دارد ۱۴۲
 قلم در دست دارد ۱۴۳
 قلم در دست دارد ۱۴۴
 قلم در دست دارد ۱۴۵
 قلم در دست دارد ۱۴۶
 قلم در دست دارد ۱۴۷
 قلم در دست دارد ۱۴۸
 قلم در دست دارد ۱۴۹
 قلم در دست دارد ۱۵۰
 قلم در دست دارد ۱۵۱
 قلم در دست دارد ۱۵۲
 قلم در دست دارد ۱۵۳
 قلم در دست دارد ۱۵۴
 قلم در دست دارد ۱۵۵
 قلم در دست دارد ۱۵۶
 قلم در دست دارد ۱۵۷
 قلم در دست دارد ۱۵۸
 قلم در دست دارد ۱۵۹
 قلم در دست دارد ۱۶۰

قلم در دست دارد ۱۶۱
 قلم در دست دارد ۱۶۲
 قلم در دست دارد ۱۶۳
 قلم در دست دارد ۱۶۴
 قلم در دست دارد ۱۶۵
 قلم در دست دارد ۱۶۶
 قلم در دست دارد ۱۶۷
 قلم در دست دارد ۱۶۸
 قلم در دست دارد ۱۶۹
 قلم در دست دارد ۱۷۰

غنای شوقی که در دلش است / ملک جهان را بدست می آید
 غنای شوقی که در دلش است / خود را در عالم می بیند
 غنای شوقی که در دلش است / در دین ساریج
 غنای شوقی که در دلش است / غایت زینت
 غنای شوقی که در دلش است / ملک عالم را بدست می آید

علم نیست که از شور جهان خبری نیست * ای گوش ز نو درقه شوق چو پست * در پند ام آرسینه
 برونی چه خون است * ای دل طیش رفته آخر که رای * ای حیرت و امانده کی ایسر و امور
 نقش قومی داشتی اکنون همه گامی * مکتوب من آینه احوال گاهی است * آخامه بیای
 خرو باید بخرامی * تسلیم نماند بیدلان منطوق جناب حقیقت شود با و بخرو و بنا و و گردان
 جدائی آستان قریب بیدان و حرفی به تحریر نمی آید که گوشت اش در پی نباشد و صبر به
 کل نمیکند که خردش حسرت دیدار نمیشود به بیت به غفلت آنچنان دوریم از دوست * که تا
 اینجا رسد و صافش پیام است * دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بهر چه هر گاه کنایه
 خار و پیر این سخن است * چنین نیاز را تا بسجده آستان حضور بهر چه رو آورد در خاک
 نه آبروی نشسته در سحر نقش لبش سطور و انفاط دلیل است تا کو اینها قدرت بیان
 و بهر سجدگی پرداختن طومار کشاید شهادت نارسایه های جرأت زبان و اهراب عطیات حضور
 بهر چه که اهرام مطالب است که است فریاد چشم منتظران را به لعلات و دیدار روشن نماید
 بهر لب لباب شکر اللہ خان از ناظر حضرت حضور آن قدر بغیبت نبرد از ندیده بحالت
 نماید آوری توان کشید و از توجه بمنی شود و بان مرتبه تغافل جان ندرند که در رفع انفعال
 دوری باید کوشید * اتغال عالم کثرت کجایم مصروف مشایده وحدت شمارند و گیر و دار این
 مجاز بهر آینه طور حقیقت انکارند انفاطس بخیر آفتاب سیدلان مریون مضامین دماست
 اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارات حمد و ثناء بهر قیوم خیال من عاقلان بد
 بهر لب لباب تحیر عباد اسن مائل بود با بوسیله کدام طاعت سراجیب تسلیم ندرند با بوسطه چه حد
 قیوم بهر چه نیار کرد و انفعال نایبها بسامان سخن و خسته که تری از جبهه تحریر تواند
 و شرم ناگواری با سطرگون طرح نموده که از خامه حرکت گردان افزای توان جست خرام
 و اسودند که تحفه بهر ضایعها بهمان سطرپی چند است که تخم از روز زمین بخیر نکاشته و
 آئینه نیاز بهمن که بی اختیار بیای شوق قبل ازین نیز عرض میداشت مداح از تندیب

غنای شوقی که در دلش است / ملک جهان را بدست می آید
 غنای شوقی که در دلش است / خود را در عالم می بیند
 غنای شوقی که در دلش است / در دین ساریج
 غنای شوقی که در دلش است / غایت زینت
 غنای شوقی که در دلش است / ملک عالم را بدست می آید
 غنای شوقی که در دلش است / ملک جهان را بدست می آید
 غنای شوقی که در دلش است / خود را در عالم می بیند
 غنای شوقی که در دلش است / در دین ساریج
 غنای شوقی که در دلش است / غایت زینت
 غنای شوقی که در دلش است / ملک عالم را بدست می آید

ساقی ساقی / ساقی ساقی / ساقی ساقی / ساقی ساقی / ساقی ساقی

[illegible]

بخشیدن است و از گنجی با کمال شایستگی تازی بهار و مانند آن نفس سوز بهر دو در حشر الفاظش مبارک
سر افیلی است و خیال بنده بخور و در ایجاد معانیش تاز بهر نیلی نخستین جریده که منقول عنه لوح محفوظ
تصور میتوان نمود و در بطالعیه رسید و اولین مسوده که در آنچه عقل کل مستخرج از گوشت
باید کرد با فعل موضوع گردید اگر نسبت نامه بود میت بزرگان موقوف شرح او باشد در
آتش انداختن به از آنست که بر روی آب باید آورد اگر جزو استعداد یا بغرض آن منحصر است
بر باد دادن اولی آنکه طبیعت را غبار آلود نکند باید کرد و صوابه ازین نیست که توقع اصل
غذا بنماط بید باغان نه گمارند و به تکلیف جفتش بسیار مزاج بیدلان رواند از نیشکر الکند
بسیار کجا و اضافی منصفی که چون فطرت عرفان زبان منتظر فی نهایتی است تمهیدت اقبال
بطایک چون حصول ششم اسرارهای قدسی است و بیاید ذات معاد و طاعت صاحب
بابا و بعضی اعدا و این خطاب قدسیت نقاب بساط مینیتی می پروراند و بساط طبع این نام
عالی مقام فرشته شگونی می طارند که تشریف مراتب سمار فائز عالم اقتدار کرد و اناد
چو عنایت خان س عده بارگاه غرث نشان * خان گلشن قلعانیت خان *
فقت اساس من هر چند دید و دل اشتیاق منزل تخییر و مضطر تصور چه دانی است بکلمه مصلحتی که
در کاگاه صنعت تقدیر برقرار است اختیار خبر زمانی ابیات پیکر معذور گردید داشت بک
لافتی * خاک می شد از جدا نیامی آن جان جهان * سخت جانی سنگ بر دل بست
من بی اختیار * از خم حجلت همان چون آب در سنگ نهان * لیک با این مجذوم دستگافانکه
طیلمین رشته می بند و بسا آسان * آبیاریهای اشک از اثر نوین نیست چه صبر دارم تا
سال من شود طوبی نشان * اسباب فضل آن ریحی که عالم پرور است * آن نهال آرزوهای
را بکام دل رسان * در آنچه آن گوهر دریای مقصود حصول جمعیت پرور است شکر گذاریم
به هر چه آن شمره حدیقه مراد و حصول مراتب کمال باشد کین که انتظار بدعا نرود که می از نیست
هر چه در پیم و خجسته می چون مانع باشد هر چند بصورت جدایم قطع به یاران اگر از توام

[illegible]

باز صفحہ اشاعت پر لکھو
نازانی در شاہد
طبیعت شکر دارم کہ
نامہ آن کا کمال ہے
برایں کہیں کہیں
بیم خونی ہویندند
کہا زار و حالدار
چاکہ نشینی استعمال
شے یاد باد و نفاذ
صاحب

از دین است ۱۲
 بنده و بندگان ۱۳
 بنده و بندگان ۱۴
 بنده و بندگان ۱۵
 بنده و بندگان ۱۶
 بنده و بندگان ۱۷
 بنده و بندگان ۱۸
 بنده و بندگان ۱۹
 بنده و بندگان ۲۰

نتایج عدل محرم نماید و جزو انصاف شکر و احسان از وفرة اخلاق عظیم خود اندر زبان دولت بدارد
 جوی بهمان نظر بسیار و در قعر سیر مادی بشکر الله خان که بنودم شمع تاز
 سوختن حاصل کرم زکی و درین محفل یاسید چو یارب چشم و اگر دم و در نسخه و بستان نیکو تر
 قوت و بسیار است و صفات و اوراق بنابر نقوش انقلاب بی شمار نشسته انفس تابانی ندارد و کشته
 این همه این را یاد برداخت و چون نگاه کنایه نمیکند که به طاعت و تقوی نقوش باید که نخست حد
 نوایای حوادث جز گوش کر نبیدار و شکست ز گیاهای استگمان غیر چشم بسته تاب
 نمی آرد قدر و امان فرصت جمعیت در کالاه امر از دیگر ساطع علی بنمید و نذر و سنگان بکجه
 او با هم بهت خود و استعلا میج کار نمید و در مقام حق آسایش خود منتهم شمر دن ست و بقدر
 طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه بهای باید بود یعنی چشم تامل منصف
 تحقیق خود باید کشود و تهلیلت فقرات تاریخ بشکر الله خان آیت الله قاضی بیاض
 تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قیام محفل جاده و جلال معدست
 کعبه اب دولت ازلی جهان متاع صاحب سخن بخیالی آینه پرواز عیش شمن گذار
 کعبه معنی نمایی حقیقت پیدل نو از نصرت کو اجمان کریم اقبال چشم آفتاب علم خالص
 معالی مناصب صاخره های شاهی مراتب با و بجز شعی عربی اگر الاله جواب
 معذرت نامه بی رخصت جدائی خود بشکر الله خان شکر نواز شماس
 سفر از نامه که همان زبان رفت بیان اداتوان نمود و مبنای ترجمه که در پیش حال عاگو
 پرداخته اند و شست خالی را به نوایای تعلیم مهربان ساخته فضل الهی یا و ذات حمت آیات
 ایشان با و وسایه التفات شمار از سر به دست پیاپیان برگیره اوست شهود و مضمون شاه
 احوال خلاص نال بود که مقتضای اتحاد معنوی از قلم حقائق فهم آن و انا حقیقت جلوه
 نمود و توجه عالمگیر دام اخلاقی نگسته و اندک در ارا صورت راسی تواند بود و کمنه شفقت
 نیکنده اند که حلقه واری اگر درون خلاص توان کشود و ابیات سحر از افعال شایسته

بنده و بندگان ۱۲
 بنده و بندگان ۱۳
 بنده و بندگان ۱۴
 بنده و بندگان ۱۵
 بنده و بندگان ۱۶
 بنده و بندگان ۱۷
 بنده و بندگان ۱۸
 بنده و بندگان ۱۹
 بنده و بندگان ۲۰

بنده و بندگان ۱۲
 بنده و بندگان ۱۳
 بنده و بندگان ۱۴
 بنده و بندگان ۱۵
 بنده و بندگان ۱۶
 بنده و بندگان ۱۷
 بنده و بندگان ۱۸
 بنده و بندگان ۱۹
 بنده و بندگان ۲۰

[illegible]

فیضانِ کربلا

فیضانِ کلمہ

فیضانِ کربلا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين
والسلام على من اتبع الهدى
أما بعد
فإن هذا كتابي الذي أنزلت به الوحي ليذكركم ما كنتم تعلمون
وإن كان الكتاب قد تم عليكم فليكن من كتبكم ما كنتم تعلمون
وإن كان الكتاب قد تم عليكم فليكن من كتبكم ما كنتم تعلمون

قابل رو دوست * فغان میرسانم بیایک دوست * میرسان طپشها بنفش لم * که پرواز جوست
 من بسلم * و بر مقامی و بر منزلی و تکبید لان بافضل الکریم استقبال کناد و ارسال تو ان
 و شمنوی و غیره چهلچ خالص صاحب حسب لاسند عا ایشان که لطیفی با
 موده طاقت نفس را تعلیم پرده عرق میدارد و عرصه لان تاکی بساط نازاراید که خیال بچشمه جابل
 بیرون جاوده ادب باید تاخت تنگیهای استطاعت نگاه را خارج مکرگان نمی پسندد سعی بهوس
 چه مقدار آغوش تو هم پرواز تا بکمان چشمک شرع طرح کشا و بال تو ان نداشت اظهار دستگاه
 موقوف بلند بیا دوست * عاست بعضی استعدا و محضر اشغال حمد و ثنا بیت ما را نه غور است
 نه فرخی نه کلامی * خاکیم بریز قدم خویش نگاهی * و رو سعادت انشاء نامه زبان شکریان
 نرسد شوق آداب شاگردانید دل سپاس مشاغل اندرس کتب مانوا هوش طبع معنی کفرین
 نسخه مابیدی را بقدر کشایش و ارق بال حشرت قبول بخشید امید که بنار ساینما طر برضامین
 خجالت پرواز بنید به تنگیهای وضع عبارات نعم پیشانی انفعال بچند و مطاعه افکار که هر تبار
 چشم نامل آشنائی نویقین بخشید و از هر حق سر رشته این کلام بشود عالم تحقیق برسانا و دیان
 و سید عالمی زست فیض یعنی هدایت گرداناد و کرم الله خان و صفت اخلاق
 ایشان و تقریب شیرین * و انما بقدر الکمال افسون میکنی * سرز جیب صد بهر الهینه
 بیرون میکنی * الله اعلم از سر مجاش و اوضاع شفقت تنقاع آنچه بر سر خمی باید نازش گوش خیریت
 نبوش ست از عالم محاد اطوار که مست تیار بر چه تامل میرسد و هر چه بوش جمعیت آغوش شجاعت
 فیض نزل طینت آن سر شیده کرم بطراوت کمالی نبرداخته که در کلیف تراوش آثار اخلاق از
 طبع موعظت اندیش عرق انشا خجالت بر نیاید و بالتماس شاد آئین سلوکی با شما تعلیم ایما
 در انفعال فضولی بنمود و کشاید رباعی عارف که طور یافت الکمی است * جمدش اثار نقد
 غفلت کاهی است * و در طبع نبی دعوت اصلاح احم * گل کردن شرم جوهر اکا بیست * و
 درین ایام شعله عیرت و دیرا که اسیر گشت برین شیخ بقدر قوا است شک * بجایب جگر تیرگان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية للذين آمنوا ولعل لغيرهم عبرة
هوذا قد جاءنا من ربنا الكتاب المبين
فليقرأ القرآن العظيم
ويعلم ان القرآن هو كلام الله تعالى
الذي لا يبدل ولا ينقل ولا يزول ولا يحول
ولا يقدر عليه احد الا بامر الله تعالى
والله اعلم بالصواب

[illegible]

بسته است باند از خنیش نفس دینای ناله بردل شکسته ایسات بسته کشا و کم قضا را چه چاره است
توان خیال بست که بچشمای یاب و نه بجنگی ز وضع جهان موج میزند آئینه فرو قابل آن کشاید
صورت آراجمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان را در جمیع احوال پشاده حسن رضا مشغول دارد و
بسته نهای ابرار نسلی ابر این صیر نعم البدل از سر اوق فیض بجلوه آرد تمهینت ارسال
که سری لشکر آید رخا ز بانها عجز سپاس صفت رانی ست که خیاط کارگاه قدرتش از
بهر از صحت سقا کج انتخاب گیر و یاد تو که ای سیراید و اندیشه ها تنهای بهشت آفرین که
گلچین بهار نقش بر صد بهار چمن نشو و نما شکست نگ چین تا برگ عشرت بی نوانی داشته نماید
سبحان الله اگر کو دری نیست بر هوس که در خیال خان محفل و یک خواب غفلت که میخیزد و اگر باره
دوری این صوریست دارد و کعبه بنا و القعات پرستان طلس ز رفعت ششگل حوص که می پیوندد
غزل سوز که چشم هوس از گل و حسن پوشیم * سر کشیم درین کو دری چمن پوشیم * هوس و سیکه
تمنای این لباس کند * بهار چان بهم آیم و باین پوشیم * اگر باین بهرست آب رنگ عیا
چه لازم است که با عیب پیرین پوشیم * دران بساط که دارشکی ست خلعت ناز * مرقع سحر از بو
یا حسن پوشیم * قماش مرصع خان اگر باین رنگست * چوبوی گل همه نسرین نسرین پوشیم
بهار این همه چشم برین مرقع ندوخته که بخیا لپرا این گل توان برد و رنگینی در اینجا افتد آئینه
چرخیده که از سربال و بطاوس خود و هم هوس بیاید ساخت آینه آریده و در هوا جمعیت شته هایش
از خود گسسته یک که سپید بختی و دو که بید عا و جهرت سایه بوی هایش طیش نور سود ویکه
جام خواب پیا طورت بخیالیش باشد نم بساط صبح گرم انداز چشمک نیازی لطافت قبا
باز یک بهار شفق شو آهنگ ستمنای گل بازی تماشای کیفیت خوش تشنگیهای نظا
بهر از قبح مستی لب می رسد و سیر انبساط حاشیه اش هوسها آفرید و در البدر رنگ بتیابی گرد
میکرد و در انجمن شوقی رفته نگاشی که نسبت تیر کسرتار و پوش ز ساند آفریند بای چرخ
سوخته است و در مجمع تمنای و لیکه بچویت لاله زار رقعاتش می پیوندد و از انعمای چشم

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت: ۱۳۴۵
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۴۵
 تاریخ ثبت: ۱۳۴۵

۱۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۲۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۳۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۴۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۵۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۶۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۷۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۸۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۹۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔
 ۱۰۔ جو کہ کسی شخص کے لئے ایک خاص کام ہے۔

بسم الله و ختمه نیک کنی مرکز یک یک در ربط این قهاسم کو تجا و رواند یافت داغ کورد
مردک یدو که بر موکراین بنجیه بازشته تابی قفاوت توان دریافت نیجا بوقلمونیا بنه اذخیال
در پرده هر قوه نیست ست بزیرین گذاشتن بیست رنگ آینه گمانی تصور را در سایه هر برگ
تخلیه حیرت کاشتن قطعه جدید است درین مرتقه مخینه * هر قوه دماغ صد حس کلچینه * در تب
شوق کم گس دارد یاد * دیوان ربانین نیکینه * باز از رنگ بوی هر کلی تحفه نیاز درود
و بقدر و دستگاه هر قوه چه تسلیم سجود بشکر الله خان نوشته فیض قبال سرافرازامه
جبین سجده کمین را بلند یک دست دعا بهدوش گردانید و از هر بن سو بخیر فرس بنزایربا
سپاس و یانید مطالع سو او غریبات کیفیت صحیح و نظر جلوه و اوتار سلسله شور جنون براید
و تدل غصه رباعیات طبع چار سو بخیل آراست که تحفه بدستهای خود یاد و کان مگر کان و فرام
حقا که یاد دعا گویان بهارین باغی ندارد و بلکه همان توجیه بهمانه این صفتها سر بر آید بهر
محمد ابراهیم ابواب فیض اقدس که شمع حقیقت روحست بر بر دی حیات بی کلید سے
منفوح ست تا ساغر نیرم دوران خود فرسته دارد دست این نشانه شمار باید بودن چشم
بر کیفیت این صاف بید و در غبار کشودن مفت جمیع سرخوشی که تشویش خیال طالعش
بجام تکلف نه پدید غنیمت شوق صاحب باغی که صد اوقات هم باطنش نفس ساید شعورین
نشان را نتایج بسیار است حضور این مقام را خواص مشیار نسق شریعت سلوک طریقت که ما
از نظام و نشاء کمال ظهور و بطون ست بوساطت بنیاد و سیله اولیا از شهود این حقیقت
و حصول همین معرفت ست و اگر نه معاد و معاش انسان هم وضع سایر حیوانات می بود
و افعال احوال دنی جز مطابق طیور و انعام می نمود و با تحقیق زمره آسمانیان از الرضای قسم
من حرف نفسم خوف نگر دانا و نیک ضلالت من کان فی هذه العمی فهو فی الآخرة عمی سانا
در شکر انتخاب یوان شکر الله خان سجده شکر ابر حین نیاز باز نشتها که جزای
پریشان متعال و در گوان بساط حضور را بر شتره نظر تامل شیرازه پیرانی اقبال تحسین

[illegible][illegible]

[illegible]

و اوراق خزان فرساجوران گاشن قرب از توجه حفظ انصاف کلد تکیه های مستانه چه قدر دماغ من
 سران برین خریف زین با کلفت صدای کشته تا شرم نال عمر بجز گوهر آرد و بچه وقت شوق حقیقت
 ذوق برین کلام منی نظام پیرو تاسی اندیشه اش چاق قابل بط شمار فضل از خود فرادین اگر ام تو
 طبع و اندام باطنی عطا فرماید رباعی سیدل هر چند شور و غلظت پیش است * گردا برم اندیشه خجالت
 کیش است * در سلک خنوران گهر کاغز * چون زالدیهان آب شدن در پیش است * سسایه
 و قدر دانی قبول معذرت عجز آفریزی نیاز از ان باد تمهید است فتح با صحت خود
 و شکر الله خان نهر بان صاحب قبال جوهر من شرف و تحسین پیوسته هر کاب موبک توجیه با بدیل
 بتلار ایمن از ادو کشفنگی نوید عشرت یار ساینده و بر هجوم از حاتم ابد با که مدتی محاصره قلعه جسد داشت
 ظفر کلی جنبه نسبت سرخی لشکر اخلاص به وقت ترک فخر دست دعا با بلند و بواسطت پیش نشان
 زمره شهاب همیشه هم او قانون نصرتم نفس آسیده ما گردون پیوند و دو افکار سمانا که باعث یاد و خوار
 ست کویابی سرشته اشغال سبنا و لشاه اعظم شاه که حقیقت از رفو فقر در خواستند
 خداوند اینقدر زده هوا آفتاب بال می افتادند تکیه کیش در پیش گذار کتابیان هر که بجا نفع
 نشود ناتوان قطره بخال محیط بی طاقت است صورت هم پیش نشان تکیه تا بطوفان عرق
 شرم نرود اگر عیاری سر و پا بر پسته بنیاد خود نظری افتاد و بوج عظمت پیوسته می کشند و اگر بوی
 بحال خود تالی می کشد با سلیمان جرأت نکش چایسکان داشت فضل یزدان انشا
 قدیم * هنگام ازاد عاکن تعلیم * بار از ایشان همان دعا طلبه * سو خود زان بهانه و اطلبه * عاجزی
 بنده را بخش دارد * لیک حق باخوش خوش دارد * در عرض مراتب تسلیم کجوت هر نقطه
 برار عجز و بدیت محو جبهه سناست با نذر مدراج کورش در صورت هر خیز از ادب ملین بوس جی
 پیمانی عمریت و در از قدیم طرازان حضور بدو تار سنا می نالد و فریاد سی ندرد و دست است جلد
 رکاب سعادت پیمایان موبک قبال در سبک گمانی فرو رفته و از هیچ جاسر بر می و گنجان سخت
 سر می که محروم خاک بوس آن درگاه است هر که حلاوت گریبان نشناخته و حرمان نصیب چشمیکه

باید که بر سر پیش نهاد
گذرد و زودن چو زین
پندار که گوید که هر
چنان که هر شست و گذشت
چون است که ای
عالم فانی

دولت را بدو می دانند
 بنده گری غافلانند
 بمانند مردگان
 نشان رفتن علی سر
 بنده پندارند
 زنگار و پندارند
 زاری علی سر
 دولت را بدو می دانند

خاکدان بچشم نشان خدنگ کلفت مسافران این باوید بکسر در می محمل عبرت از سوانح این حیرت آید
 بکدام واقعه در کیم که فراموش نماید است تواند رسید و از غفلت این باتم که به هیچ سبق تامل نکیم که خاموش
 طوبی زانکه تواند چید صبری مگر طافی از ارمایه کند اینها شکسته آنچه بدل است سنگ بود از
 عجز بچهر می گزیم تا آب رخ اوب نیزیم خاکیم نشسته به سرخوش زمین بیش در که چو خاک بنیم
 با کمال یاسی که از مشاهده احوال عالم طبع مایوس رشتش جفت فرا هم گرفته قطع امید از سرشت
 محاسبت یارب که فرصت حصول بر آرد و بیدلان و اسن نشیند و بدولت تنها بیکه زندگی شعلق
 هوا است فائز داند جواب شمشیر چه ماه و ربی اختیار خدست قضا چاک
 سینه ای میو لیم کتمان حرف مایه نویسم محبت تا به بردارست ام فر شتر بر برگ کاهی میو لیم
 و در و شفقت نامه منظر عطیات توجیه اربالقات معنوی که از شما مود و خاکسار از او به هزار امهر هم
 باطنی بر بلند نسلی و جمعیت نمود و شکلمان صد تحقیق بود و باس عبارات نگ منی بر میگردد و اند
 و قیام سز نزل تحقیق بشمار است و ما هم خود ندولی به هم میرسانند از عالم اسباب هر چه بی اختیار
 پیش از قبول دولت نیست آتما شاگاه ظهور آنچه بی تکلف و نمایا به طبقه بهان بخله بچشم
 محکم قضایم و کیم مقید تسلیم و رضا بیات مایه باریم و درین حیرت سرا جلوه ما غیر نمی
 بیش نیست گرویم از خود که با خواهم رفت و دشت اینجا عذر لنگی بیش نیست در بخود ساسیم
 جائی غیرت است قیدیستی نیز لنگی بیش نیست هر چه بر آئینه یا بخت که هر چه حسن است
 رنگی بیش نیست سرخوش تسلیم باید بود و پس که چه انیم و هم تنگی بیش نیست ایینه
 سخته شود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت از بی حکم قدیم انقدر
 رنگ اعتبار در خود مشاهده میکند که به تصویر عرض شکستگی باید پرداخت و با اینهمه از فراموشان
 خاطر بانیست که بخمال خود هم طرح یادی توان انداخت با که این زره نیم ابروی اعتبار
 آن قدر چیم که از خود سرسارم کرده اند و حال نگه بی پایا به مراتب شوق نشود است از
 احاطه اظهار کلمات بیکه اینهای محیط از زویر از قید شای رسیات چه نویسد که عبارت از شرم

نورانی و با وجود انقدر
 بگویند امید از او بدو
 دولت را بدو می دانند
 بنده گری غافلانند
 بمانند مردگان
 نشان رفتن علی سر
 بنده پندارند
 زنگار و پندارند
 زاری علی سر
 دولت را بدو می دانند

دولت را بدو می دانند
 بنده گری غافلانند
 بمانند مردگان
 نشان رفتن علی سر
 بنده پندارند
 زنگار و پندارند
 زاری علی سر
 دولت را بدو می دانند

(Decorative flourish)

تا رسائی نصفه بعرق نشود و مخی باندیشه قصور راه گریبان نپونید باجر عالم سیاب بی نهایت است
در از نفس را مصلحت اوقات گرامی نپسندید مقصد حقیقه تقدیر اتفاقی بطور آرد باجنباب حضور
مصد جرات بیا توان گردید و در ندرست شهره و ز کام بشکر الله خان خورشید
بیان شکوه نوا می خارج از تنگی است که با بحرف گلو گیش زبان کشوده آواز بیخ کشیده است و
غرض رفتار سخن نفرین او است بطبع طینتی که با بجا ده تقریرش قدم گذاشته معنی به زو جنت رسیده
مضحک می ده که تنگ و داغ می نواز و گنده مطرب کی ندی زنجار یک یسار و مکر و سیکه با وجود دشمن
اختلاطی بریج دلی چسبیده و با کمال سیلان بنی قبول طبعی بهم نرسانید ز نهایت پاسبان که چو بنیم
به عرش و داغ سیاه جهان آب بنی است و به علت فاقبولی اگر همه بر صدر رسیدند با نکیه زند صد غمیان
آفرینی باین بی تکلیف شد بن نقش کرا هست استن است و باین خنک صورتی بر رو آب
آمدن و در عرق الفعال شستن بشاست گستاخی که بطبع صاحب دلاان گرامی نداد اگر سر ایش
خوبه در برص زند منرا است و به کجافات کوری که با دلی نعمتان ناز افشردگی میفرشته اگر تک
چشمش گیرد و بجا صفا جوهر طوبی رنجلت وضع مکر و دش ماده ترسیا انفعال است و پایی دامان
طاوت از نسبت طر متعیش و دینک تهمت او و گیهای اینزال و نفس سوزی شیع این کجا
سفره در گلو می پیچد فصاحت زبان تواند کشود و در بدیده رسا بنی این ملعون با عیس کاهم
جمع میگردد و بکدام خوشی آنچه تقریر توان نمود این سفره که جوش لغم اظهارش کرد و بر سر
نفس و میدارارش کرد و برین پیش بنفریش چه گوئیم که فلک هر جا که اخ وقت است در
کارش کرد و بشکر الله خان در عرض تمنای دیدار به چنانی و انما ید حیرت با نیست و در
او ای کیفیات آرزو اگر همه جام وصال بهاید حیرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
چایغص بود اندیشه تها پرست را یار اندیش تحفه آرائی نمود عرض معانی غزب سید عالی خواهد
نواست و اظهار عبادت و بساط طیبی خواهد آراست که در محیط تو می نه سفر گزین نه آقا
قدم و صد و ن تخیلی نه شکسته نه سلاستی چو زود بخود نظری کنی روی از خود و در کس کنی تو کر

[illegible]

[illegible]

چنین هنری کنی که گویمت چه علاتی + شهود سخن منظور مطلقه دوام باد در آزار دست و دست
مزارع البشر اللہ خان اللہ اکبر قدر الیک خیر اندیش را از استماع که درت طبع فیاض میکند بنویسد
 حصول جمعیت با سرور دوام مبدل گردید دست در دمنده بیدل بوسیله استعدا صحت آن دانا
 در حضرت تقدس بال عجب یکشاید ناز و خیره فیض اجابت بر آن خود در یوزہ اثری حاصل نماید چرا
 آئینه بهار می بردارند خارا خشک را نیز سر سبز طفلی می سازند و هر کجا به نخل بروند خلعت خرمی
 می پوشانند عاجز گیاهان هم از سایه اش نصیب طراوتی میبرسانند رباعی از مضر اگر فیضیاب عالم
 برسد + و ز جام سحر شعله به ششم برسد + بر صحت ذات خان بنیض ارباب * چند انکه اثر بر بیدلان
 هم برسد + **لبشکر اللہ خان** خاموشم و دنیا هم و فریاد تو دارم * چند انکه فراموش تو ام یاد تو
 دارم + اگر بقدر بشکر احسان زبان کشاید بستن لب صدفه خموشی می بیند و اگر نجایموشی تنیده
 عرض و دعا نماید زبان از نصیب سعادت یا لوس می نشیند در آنچه بی خواست طبع فضیول
 داشته اند مشغول دانسته تا که الطاف میر با تصور فرمایند و در سر انجام امر می که طبیعت ناکزیر با تو
 اوست شائق بود و در تو شوق آگهی مشا به نمایند به بشاکر خان نوشتہ شد بعد از عرض
 آداب بندگی بندگی و پس از اظہار تواضع تسلیم تسلیم بگویند اگر تاقیامت بسعی جولان پرواز از کوچه
 شکستگی بر آمدن ندارد و دوره اگر هزار سال بال تلاش بر هم نندازد نفس عجز بر نمی آرد
 خیال معنی بختیابی به عبارت دولتی تامل کرد از تصنع پیغام ذکر بر روی وصل بر آوردیم و بحضور
 حضور در تفرقه و هم دوری افتاد به کلفت تحریر نامه سیاه کردیم جز آنست تقریر میوزرت تو است
 تا به علاج نقص غفلت تو ان برداخت و شوقی تحریر پاپس ادب ندارد تا طرح سبزه نیازی
 توان انداخت ما را که نه آرایش برگی نه نوا می ست * همراهی اگر بهست همین دست عادت
 تسلیم بر غنائی افسر و شمیم * معراج سر آبله بوسیدن پایست * **شکر ارسال**
 تها نهای خاصه **لبشکر اللہ خان** تار بود خلعت الفتا بر قامت اخلاص ملان
 از ان چسبان ترست که باغوش کشائی زبانها راه حرفی توان کشود و ذیل غایت بر فرق

[illegible][illegible]

[illegible]

اتفاقاً و گشتان ازان پنهان و نه پنهانی طول کلام سرشته عرض توان چو دبالیف عجز بیانی بس
 بهم آوردن ازین کارگاه دورشته بجهت یافتن سبب تبریج حیرت نگاهی مگر گان باز کردن ازین پرده
 بنجیه واری و اسکنافتن رباعی بهر چند تخمان جبهه انگاشته ایم * از لطف تو فیض حاصلی یافته ایم
 در کار که ده که چشمش مراد * با هم نفسی چند بجهت یافته ایم * غزل شکر الله خان در جواب
 غزل حکیم علی و اصلاح ایشان از ستم فکر حکیم علی آن غرض خواش
 که صد رنگ سخن داشت * در پرده بهر کس سخن داشت کین داشت * بنموده بنام که پیش
 نه طیبیم * آینه او در دل خون کشته وطن داشت * طفیلی فخریسا بهر البساتین همان نوازش فرمود
 بسینت خود آنکس قمع راه تحریر یار و انموده خامه را در زینتی که جسته جسته قدمش درون سست ازین
 مطلق عنانی کمال است پیش ازین رسائی قدرت اندیشه محال معنی نواز در غزل حکیم بسته
 یستی نبود که الحال توجه اصلاح کی به ازان نیست بی تکلف این جنس بسته بسته رباعی میباشد
 که بنظر منتخب پسندان تحف می آید تا بشناسد که بشود یا دسته دسته کلیک مختص در ستبوی صاحب
 و ماغالی چمن فطرت تواند بود با فعل شکر بسته چند که با فایده لب استقامت تنگی کشاید و مضمون
 از وقت لفظ الشکو بهر نیاید در یوزره که موسی اصلاح است بتوقع استفاده فلاح ارباب است
 کجاست که دست از خویش رسته نیست * در آتش سبب دل سپیده که بسته نیست * افسردگی
 بشعاع است چه میکند * خوشبختی پر خاک هم آید بسته نیست * بیدل بطبع خودیت بوس
 راحت است * بنگی شکر که بزرگ شکر نیست بکرم الله خان اگر بایستی است
 یا و مر حمزه قف از اقبال است اگر در دستگاه جمعیاتی قصه اخلاق مرطبت اشتغال بهار پیر آفرین
 اسکان آن محل مدینه سایه گستره را معاونان نامته آوادی برینده سری و شمره سیان تلخکالان
 زاویه بی بری دارد طوالت آبیاری های سحاب افکار خشک در فرغ نماند داشت و و خیر و بد
 قریب صال که در تشریفات ظاهر داشت بجهت پیشین کام و بار از اجلا و ستبوی صاحب
 و با وجود بی شکی ریشه باد زمین طبع سپاس آید پیش کاشته درین اگر کام غیر تسلسل بهر پیر

145

۹۵
 شکسته بسته که یکبارنگی نگاشته اند
 وقت لفظ ندارد در هر کجا صحت فرستاد
 ایستاد را استفاده و کمال است
 باین معنی خوشی اگر کمال در لغت
 باین معنی پسندید که از لغت
 باین معنی دانست که در لغت
 نه که در لغت
 باین معنی دانست که در لغت
 نه که در لغت

[illegible]

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 رسول عالم الكائنات
 سيد الكونين
 انسا را اناج کمالات
 انور چو کائنات داد
 لودن رسومات دنیا
 باشد که گمان است از
 کمال اویس هرگاه
 صورت شریطان
 هم چنین ظهور کرد
 بود شکر که کردون
 لایق ست نام خداوند
 و در دوزخ است

[illegible][illegible]

رسول ای الیه
خطه
از این که در دفتر
است

و این است که در هر یک از اینها، اگر چه در بعضی موارد، تفاوتی در ظاهر پیدا می کند، ولی در حقیقت، همه آنها را می توان به یک اصل کلی رسانید و آن اینست که هر یک از اینها، در واقع، یک نوع از همان "تجربه" است که در بالا تعریف شد.

عقده این اندیشه ناخن آزماست و چون سوز رخسارین کلفت بی دوا همچنان تبرکاد در خانه
 گذارسته بدوق چاشنی این زهر تافت چشیدن است و بشوق کشش او خوشتر کشیدن
 فریاد در زبان به کانت نمیرسد چون تیر بر زمین افکند سبکشم و بس با این همه شست غا
 صاف است و دوست باج اجابت قاف تا قاف بشکر الله خاں در جواب استغفار
 فالیر خبر نره و در دمانه فیض شامه سرفراز تو جهات گردانید و بنویذ فضل و کرامت نصیب
 و از خود دل رسانید که کم گستره اسامیه اخلاق در کعبه دلها طلسم نه بسته که هوا خوا ایاں را دور از انجا
 سپهر شمس بهیم خرم تواند ساخت و مآده الطاف کام الفت داران را بسپاشی ننواخته که سنگم
 جدائی بشتیرنی جان نیز توان برداخت اینجا سپهر فالیر یاد نهامی مرحمت ستم شایسته کام
 و زبان شکر لذات احسان نگارست بکلمه التفات مرقوم کلک تقدیر سبک شده بود و تصدیه
 آبیاری فالیر یعنی مرالطانی و غیره چه قسم خبره میسرسانند و بر بدین فالیر طبیعت که بر روی کار
 آورده بود بی شانه و هم سکه و اعتراض اگر از نظر حالات شمر کند در عرض شیرین ادائی خواهد نمود
 امیات بر سر خوانیکه میسرست افیونی بود که هر چه جلو او بدین میار آن میرسد و بر فالیر
 باید دست تا اسکان و سبب جنس اول یا باو یا بر شغالان میرسد با وجود آنکه دندان
 زبیر نهایی حرص با هم و دوست همچون آب یکسان میرسد بلکه زعفران و صیش در مغزهای
 خبره که کم نمواند رسید اینجا که دندان میرسد آنچه بر میسرساند اکثرش پوشیده است غالبان
 دالی از فالیر نشان میرسد میسر مرالطانی اندیشاں مرالشی که تا توان گفتن از ایشان
 بر کس احسان میرسد با هم انجائید بار اندر ایشان سبکشم هر چه از ایشان میرسد از ایشان
 به شاکر خاں در عرض مراتب سجود و نقش پیشا عهودیت است تقدیر رحمت باریا باین
 محض حضور تو است بقاعده کوتاهی سخن دست و پا بر پور بلندی راست به محفل
 تابان در گلستان در گشت تو با الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی بشکر الله خاں
 نوشته شد عمر باشد که ز صلیب سیادت خرسند چه توان کرد قاف صاف ضعیف نیست

[illegible]

[illegible]

جوامع اخلاص افتقد مستغنی اجناس رسوم نداده که تو و مخالف دمار از زخمت شمار نشمار و شیراز
مجموعه اعتقاد و تجربه بی نیاز مضامین مکتلف نساخه کتب نسخ نکاتیب نیاز از زخمت و قول و فعل و باطل و نیاز
با این همه در غلبات احوال بی اختیار که نهایتها را از رجوع بدایب چاره نیست و سبیل جوئی طریق
رسمیات ضروریست در وساطت اندیشی اسباب مکتلف ناصیه و کبریه حال بعد عای شوق و
تمنا نماید که پیش از ولت و دیدار تواند بود و بیکدم از روی دراز در کبریه نصرت و وصول تواند یافت و در
نصیب اخلاص کیشان پیر یار و دانا و بکریم اللہ خان نوشته شد که گریه می ناکند کمی آید و
از یاد که رفتم بن بیدل که چندین حکم قد و اینها اتحاد معنوی اگر بیک فصولی تحریری افتد خوب
مکتوبه ای که خامه بفرماید آورد و اگر با دلباختگی شقایق الفتن بخود خوشی تقریری بفرماید
مکتوبه ای که بفرماید از زخم پیشمار و اما تصور دوری که ننگ سلسله آگاهی سلسله مباد و بهر از چلیله
بساط تسلیم می آید و کرد چندین تدبیر بر می آید گاهی نوشتن خامه را خصصا طریقه توکل می بیند
تا بهر آن آستان خود را بجای تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امید می آید و گاهی
تا بهر آن آن شکر را به جری می تواند افشانند و مجبور می گردند از هر یک از اینها و مکتوبه
قدیم جویند و یک چهره عرض نمایم بکریم اللہ خان در شکر سال پنج تهران خامه
و اما اگر انتظار دولت دیدار آینه حیرت نمی برداخت بیدلان عالم مجبوری آینه شهم و بهر
آمال نمی بودند و اگر برف قد و وصال علاج نیکه گوش نمیکرد و یا یوسان را و یه مجور
افسانه ما و من که شنود و بیدار ب رشته های آمال بحصول گوهر او پیوند و نوین نامه
و پیغام جمعیت حضور و دیدار نقش بند در باب عکس کو جرات آنکه من ز جاست گیرم
یاد است که دامن خراست گیرم چون نقش نگین ز زبان حیرت قسم * داعی بیدار کند
که نامت گیرم قبل ازین در و در غزل سحر اندیشه را بتلاطمها شوق آورده بود درین
ایام دیوان کرم منحصه جلوه داده و تاثل بقال مکتب حواس را بتلاطمها بهر عصر
خلفهای تهنه و دعا خوانند و چنان حدیقه اشفاق نارستانی بیار آورده که تصویر سردانه

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰

[illegible]

زبانِ کرم کیست * این بر تو احسان ز جہانِ کرم کیست * بتیابی قبل صد رنگ قفا ہست *
 این روضِ گل شبنمِ باغِ کرم کیست * نشا و این باغ پیوستہ بچا و پر تو اینچراغ ہم وارہ روشنی دبا
 و شبنم این باغ ہمیشہ طراوت بہار بشاکر خان در عرضِ صحت شکر اللہ خان
 پیش احوالی ما و وقف خرام ناز کیست * عاجزان چون سایہ بہر چاہی افتادہ اند نسیم عا
 شمس غنایت نامہ کھفتی فریدن ندارد کہ عبا بہید بہت و پایاں باندیشہ ضبط خود تواند برداشت
 و اشتغالِ صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید کہ فرودہ جانی نا تو انان با وضع
 زمین گیرے تواند ساخت کہ غرض خورشید تابان ہر کجا نور افکن بست *
 محل شبنم بر دوش از نور و رخت بہت * لکن الحمد کہ فراج عافیت امتزاج قبلہ
 نیاز بہد این بہد بچہ کمالِ صحت فائزست نسلی گونہ براسے طبع ہوا خواہان سے باید
 تا بجمیعین کلی وصول ناید و سعادت حصول دیدار شتابدار سال خوشہ ہامی انگور
 اجزاء ایضاً طبع الفت سرشت را نوید شیرازہ جمعیت داد حلاوت جمعیت ظاہری
 و باطنی خوشہ باغ کامرینہا باد تحسین اشعار شکر اللہ خان معروض
 و بہشتن بعاقلخان شکر برستہای غنایات یاد آور سے سعادت زبانِ معجز
 بیان ست و سیر افکارِ ربانی بہار بہشت طبع نیاز تر حمان اکثر ابیات کجیتے جلوہ گرند
 کہ اگر سامع بوجہ پیش آہنگی نہ نماید پس ماندہ جملہای بے درویستہ صبح نشینے
 کہ طلوعِ شفقت نامہ ہم گریان مطلع آفتاب بود و خوشخبر فائدہ دعا محرم جناب فیض
 اقتساب ہنوز بہر ایرینی لطائف فائز نگردیدہ بیتے کہ نقوش صفحہ خیال داشت
 بتقریب ذکر خبر وسیلہ عرض انکاشت بہار رنگ تحسین مقبول طبع سے آفرین
 گردید بیان نیکنی ہاسے دیگر موقوف مقدم بہار توام سے انشاء اللہ تعالی سرور
 و لہامی مشفقان خواہد بخشید رہا سے سفیدم میر سے از دل بسوی چشم
 گر اینچہم * حریرت چون نگہ بردل ہجوم آور و فر کاغذ * بیالے آفتاب عالم آمید

[illegible]

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۵ هجری قمری
 تصانیف شده است

اوست بطور سماع نواز سه فرقه آهنگ بسیار کجادر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص
 زفر نه تنهیت دوام رسانا دمایند از دس آن ذات اقبال آیات را یکدیگر متنازع
 اعیان گردانید که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سر را که آهن باشد جز تنبیل از ناله صمد
 ندارد و اگر هر طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر سر از جیب بر سر آرد
 شاعرانه بیست چند درین مقام عرض درود داشت از پیشانی های تحائف مبارکباد
 انکاشت هم وضع نسیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غنم
 دوشم از گردون نند آ که بخان دلنوازه کرد و در یک دهم زدن بنیاد میواتی خواب
 گفته است چشم آن دارم که ناشام اید که هر گردون کشی بنشیند از تغیش در آب
 بسکه دارم آبش موصوفت بیدل پرو نیست حاسد او که همه در یاست میگردد و سیر
 بی شکله نه صفت میواتی و جفا و راجوت تا نگردد پائمال حکم آن نصرت رکاب
 یکجا از پیش را برتری زنگش این است آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب
 از طاعت شکر الله جان و شاکر خان به نواب عاقلان کام بخش
 خیزد که طر ز شیرین کلاسه از طوطیان شکمستان جلالت اوست و ساز
 رطب اللسان از تر دمانان توصیف طراوت اوریشته او اسه تسلیمات در
 زمین پیشانی عقیقت مندان کاشت و به گل افشانی آداب جوهره خواهان را
 از خاک برداشت زبان شکر شیرین این نهال است که شمرستان نخل مراد فیض
 نهال صوری و منوی نصیب لذت سرشتان نهال عقیقت کفاد و کام امید
 مار البشکرو شسته حیرت سپاس مهر جلالت جاوید گرداناد بشاکر خان
 جرات بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزو با بر سر بردار و آما و حفظ طرب
 آداب ناتوانی صرقلی می پندار و بر صریح است که نامه های کسر در کسوت پیچیده
 بال کشت است و تحریر پاک و صورت ایچا ز پرواز نامه حال از رشتان است

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۵ هجری قمری
 تصانیف شده است

این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
 در شهر کابل در سال ۱۳۰۵ هجری قمری
 تصانیف شده است

اعلیٰ درجہ کا شاعر
 خود میر کا بہنوئی
 خوشنویس اور کاتب
 گلزارت اور سب مہمان
 من اور آواز و نور و رنگ
 دیباجت و شاد و شکر
 غلبہ و سلیطین و غیور
 بیگز و خوش و کمالی
 غم و آرزو و مہمانی
 کمال و کرم و راز و کرم

و اگر بنگینی تامل نماید خیال از ویدہ تامل بہار سے تو اند اندہ وقت فضل و اہم نشانیوں سے
 بھر وچ کمال رسا نامہ و مناصب فطرت بدرجہ اعلیٰ فائز گرداناد **بشکر اللہ خان**
 نشانہ الطاف ظہور بہارت سرفراز نامہ ساغر ہزار رنگ شغفتہ و بہار مطالعہ درشت
 افسردہ و داغ زاویہ بیدی را محو مایں سپائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نسیقہ
 گرم نوین فتح و نصرت و غزوہ مدلل و رافق از زبان جہنم و جہنم علیہ سامہ نواز
 گردیدہ بود اجمال مکن حقیقت امر و ز نقاب چہرہ تفصیل کشد و فی الحقیقت انمودہ ہے
 از ذخائر امید سوخواہ و جہنم و جہنم آمدہ ہنوز مراتب آرزو آئینہ نما کے باہر بدایت
 است و جہنم آئینہ نما کے ابتدا آغاز طلب نہایت از دستہ سال کمال این فضل
 بہشت ظہور و دیدلان را منہون غایت ازنی گردانہ در **شکر** ارسال
 روغن **بادام** **بشکر اللہ خان** بہ دیدلان سخت نے نوا یان اندہ
 نے نفس **بہشت** آشنایان اندہ در طرب زار عالم خم وچ **بیک** عرق خجالت اندہ
 باقی **خامہ** از نار سائیمہای طرب تحریر مژگانے بلفشش می آورد **اشک**
 بوضع نقطہ چکیدنی و صفحہ ادبی و معنیہای بیان بر خور و چیدنی شہت شکستی در صورت
 سطر بالید **خاک** من صد درد دل طوفان غبار و چیدنی است **حسرت** بجا عشق نالہ
 دارد و بترم **در** صورت خاک نشین راویہ و عالم و در ہر صورت عجز پرست
 معجزہ نثار ارسال روغن سخن **بادام** بصدر روح جان پروری در نفع بیوستانہ
 بیدار می گوشت و چہرہ انشا و فیض گسترشی سبزش مراتب عشرت ایامی گردیدنی
 شغل **بادام** چہ قدر انتظار بقوت نے در پردہ تصویر چیدنی تابان بوسے پیرانشش چشم
 کشانید و نہال سخن چہ مقدار ناز بوسنے و خلوت و داغ پروردنا چشم این باداوش
 راہ اقبال و انما نید بہارستان سخن اقبال **تسلی** کہیں بے صفائی مباد و شکوفہ زار
بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی بیناد بہ شاکر **خان** اقتصاد وضع بیدے

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible]

در جمیع احوال حیرت است و در همه اوقات حسرت اگر از روی غنایت نامت باشد فکر
جمیعیت نیفتد بر تفرقه پیاوش باید که نسبت به تصنع یا انفتاد و دزدانغ زندگی
بر می آرد کاش نیسانی بفرایدل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب تنگهان
نهر اشغال در باراند و بیدلان را همان آفریدی ویدار غبارت بسیار است اما همه انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بنیما آتا یک قلم خجالت کیش امتیاز و تفریق مبعود حقیقه دیده
انتظار را را بشود و جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را بسجود کنایه محرم گرداند
به شکر اللہ خان نوشتہ شد نام دیگر به لطف نواخت * نقش سجود را
و با لاساخت * ویر رسیدن نسخ دیوان بنایا و پیرهای زود با عفت بود و در
وضوح معانی از دیر انتظار مضمون با دهنی تکلف هیچ کافرسه شد و در
میںا و پیچ گنگارے نام تغذیب دوری استخوان و از فصل خیال تسکین بود و
آئینه محال رائے مثال کشیدن است و از نامه و پیغام کام دل جستن تخیل که با به شعر
رسانیدن تصنع تصنع است و تکلف تکلف روز نشاء شب کرد آخر فراموشی یام
خود را کفر نورم شمع دیگر ندارم * همه حال متوجہ معنی خود بود و بیدلان مخزون را از
دعا گوین شمارند جواب نامه شکر اللہ خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نیما که کم نشیمن به پیچ برقم سجود می رود
لکھب الارشاد و منسوبان جناب اوج سبقت بفسک بدید بر و اخت و بامید قبول
طبع معانی پسند طبیعت را مستعد مامور سے رشتناخت لیکن باقی غزل و فتنه
بمعرض توهم آورده که از عهد آن مگر همان خودش تو اندر اندر شیر فطر تها
سخن طرازان این عصری تماشائی نیست خاصه آنکه اول که این شعرین غن و شسته
میگردد و در زمان سابق با و شاه جہول فطرے نکاحینا شعر احمی کرد که لکھی
ماده باز توانی متعارف فکر نمایند به بکیرت در ماده بودند و به ملک حقو تها واصل

[illegible]

مجلس
تجدید و اصلاح
پروین بیگم خدیوہ خانم
امین ہدایت
وفیقہ بیگم
عزیزہ خانم
نصرت علی خانم
گلشن علی خانم
دریا خانم
اسرار علی خانم
میرزا علی خان

[illegible]

(5)

والله اعلم
كفره كرمه
تعالی و عزه
شخص و ادب
موفق گردد
و منی استمال
کند و در
این گرد
آیند و
در این
عالم علی
به جلاله

و اگر ساقی غفلت یارین بخت و اغفلتاه بهر عجز و حقارت نازکی و درو این ابیات
 وسیله آیه فهمیده بهر خط میگرد و هلال عید را دل نانوای اندیشیده بهر نگوئی
 افعال و اجماع نگار و سلیم مبارک و هلال زبانی معروض خواهد داشت و کردن
 نیاز بهین معروض نمیدگی خواهد افراشت **عزل** شمع نشان شنیده در جلوه
 یخ نواز زمزم * عالمی بر جسم زنتازنگ گردانند زمزم * تا چو شمع سده از خاکستر من
 چون سپند و غنای من را هم محبت ناله میدانند زمزم * آبیار مرزعه خاموشیم آتاجه سوو *
 شوق سیکار و نفس ناله رویانند زمزم * بیدلم بیدل ز شرم سخت جانها پیرس
 دور از این بحر جان هم است گردانند زمزم * مبارک مبارک و عیدت که **رخسان**
 فوسه شمع ز روشن بیانی هاس هلال عید که اشاره ابرو لیست از عروج
 مطلع کمال موج باوه از ساعه کیفیات غرو اقبال رشته نواکتی که بر جسم تافته
 و بشع از لاری انجمن تنهیت عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر
 آفریده با دولت استعداد تو افیخت خجالت اختصار مجید ادا بهات **هلال شب**
 بان مستی برون از پرده می آید * که گوی از می برست لبی ترکیده سس آید * همه گریه
 شب بود ترک حبوسه مفت عشرت * تسم های این مطلع سحر پرده می آید *
 باین سامان که خدیار بکله رای مسانت * که ما فوهم از گردون کلج کرده می آید *
 به **شکر الله خان** طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشا
 دل اخلاص منزل راضی آینه بخشید و بسوا و التفات ایجا و دیده منتظر را
 و سر مشعر حضور خوابانید قبول ابیات معذرت و دواع باقبال شفقت
 نواخت و رانجه تحسین غنچه های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
 ضربه قیصر معجون به نشانه تازنگ و انیس که معالجه حمار با سجدانی آرزوی
 نسخه اش نتوان نکاشت و نوید خاص خجاک بگریه پیش نیامده که ناگوار

در ضمن این کتاب
 موقوفه
 از ارباب
 در میان
 نگارنده
 از ارباب
 موقوفه
 از ارباب
 در میان
 نگارنده

افسر و گویا که دوری را بهر حال تفنگ نتوان گذاشت نشاء و آفرین ساز و بمل با
 مطلوب بصوری و مغنوس کامیاب هم افروخته دارد بشکر اللہ خان در عرض
 تاریخ فتح و افعال تاریخ فتح خاستن انان که بحسب اتفاق بزرگان
 گذشته بود و شرف اوطاف و اب بندگی آن قدر پاس انفاست نیست که گستاخی
 تحریک زبان تواند پسندید و قوا و اهل حق عیودیت بخند ان مصروف اندیشه است
 که میراث عرض نیاز توان کوشید در خصیصه که همه بجز نیست نتوان پیش برود
 چون مشر و دست دما می توانا بر قفاست بهر چه از طرف که در ساتو قیقت گل میسکند
 آهنگ مبارک و حصول سعادت است به آنچه فانون پرده غیب سر به سر فرزند
 نوید فصل و کار است ریاستی که کارت همه از عالم بخیر است رو است حضرت
 بخیر است بخیر کم و کاست گو و جسم بوم خیر و شوم داغ شود در ریاست کم و کاست
 به پیش در موج عطاست اندیشه کثرت خیالی حجاب مشاهدت وحدت مبسوط
 مژده فتح بادشاه دین پناه که سبب جمعیت عالمی است دلیل فکر تاریخی گوید توقع
 مطالعہ اقبال اثر است بهر چه بجز هم هزاره فکر بیای تاریخ نواب طف جنگ پیروز
 مریون ضلالت افعال است لکن احمد اندیشه دعا گو بهانه جو به تقریب است که
 بان وسیله تحفه فقر او پیش گذارد یا مصرعے در ان جناب معروض دارد و
 چه نواب که امم ستطاب بلکه چه عالمیک و کدام بدین طریقی شوق نے پر و ا
 نکاشتن دارد و باهنگ ساز نے نیازی سر از پرده بر سے آرد تاریخ شاه عالمیک
 پیش حضرت اورنگ زیب * آنکه دارد بیکه بر شمشیر افسح و ظفر غرضش از اقلیم
 دلی کرد آهنگ خروج * تا کند دنیا و شاهان دکن زیر و زبر * اولین سالی که فتح
 ملک بیجا بود و در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر * تا تحت بر گل کند
 رایات ظفر سال دوم * بهچان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر * گشت

در ضمن این کتاب
 موقوفه
 از ارباب
 در میان
 نگارنده
 از ارباب
 موقوفه
 از ارباب
 در میان
 نگارنده

در ضمن این کتاب
 موقوفه
 از ارباب
 در میان
 نگارنده
 از ارباب
 موقوفه
 از ارباب
 در میان
 نگارنده

از روی حقیقت در دیده اهل حساب سال فتح اولین حبشید نصرت جلوه کرد. تو استم رشتن
شود آینه فتح دوم * و او شوقی باک و او را کم درین مصرعه خبر * هست یک معنی
که تعبیر از وفات بخش کند * اعظم مطالب فتح با و شاه نامور * به شکر الله خان
نوشته شد شمس پورگی اسرار اوت الله در عالم اعتقاد و عوام معنی است
محبب پرده خیال و او با هم که با و وفات نهاده صریح نامی بیش ندارد و خبر نیابت
نشانی محض سوار آفتاب خورشید بر سر آرد اما سرانجام همیشه از قوع خواطر بر فنا
روشن است و ظهور کمالش از حصول مطالب کلام برین بقع از و است کمالین
طالع که در پرده آفتاب حرکت نماید و با سخن شود و چهره نکشاید و از بر غلبات نسبت
تغیر است به صورت و بومی آن حکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه کند که
بر تو از روی از سر اوق ضمیمه حق تصویر آن اکمل ارباب یقین برون تنافه که نفاذ
احکام الله بهمان توجه آن نیافته را با نسبت های الهی و کیانی آید که ارادت از
باصفا طینت ایشان تو ام گرداناد و فرود هاس علو درجات صور معنوی
بیش از خواست بخاست رساناد جواب نامه مرزا عین الله و فرود
شوق مقدم ایشان به بجزرت غمخیزم به بلتنگی وطن دارم و بخیالی
و نفس خون مع کندی چمن دارم * نمیشد دایم چیز نکست افسون محبت را
که خود را هم تویی پذیرد و با خود سخن دارم * غرض غلبه سیدلان بزبان شفقت
خو استن دلیل الطاف ربوبیت است و جبرائیل اعمال بخیر میا بر رحم عفو آراستن
امداد و ناریان حق عبودیت نامه سیاهی با کمال قلمی مسوده احوال که از
مطالعه سعادت محرومی است با عشق ندارد و دیگر غلبه مشق نیست و معذرت
نزد است اهل عدم هر چه آید اعجاز است * بخند متم پذیرند که تم تقصیر * از مشاهده
بالتصور یا سخن اضطرابی است و از وصال بخیال چشم با سخن مئے اختیاری

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲

در اندیشه و تمنان نوید جمیعت دستان خاندان مبارک باد بگویم الله خان
 فقرات پیشگاه کرم انتساب جسم کو اکب فیاض رکاب ناز و نعمت پیشگاه
 صاحب اخلاق و نگاه عطا محرم استان والی ملک کرم الله خان بنای صاحب
 مبارکباد بجزمت رسول گزیده و اله الامجاد انیر و بخش رسالت شخص نیاید

شکوه سنج غفلت اجباب نیست تا فراموشی بجا طراست در یادیم ما غبار نشسته
 را تا نسیج بجز کس نیاز و پراشتانی و راندیشه اش راه ندارد و بی دل و خرد را
 تا مکتوب مشفق آینه واری نه نماید پر غفلت است ووری چشم نیکساید من با کمال
 اتحاد و وصل چه بریم ما بهیو ساغر می بلبل ازیم خورشید و موج
 ما بهمان محکمه کار با عشق نه پرو است معذوریم ما با داد و آگاهی مد و فراموشی
 از پیش بخیران باشد بد تقویت امانت بخار نه خبران از زمین جا بدیت بیرون
 باشد نیشکر الله خان در لغزیت صمیمه بطوفان گاه آفتاب
 حوادث غیب انیم بار اچسبیت باعث جابیم و صفائی سینه نیست نفس
 گر می کشم آینه نیست اگر قریب هستی بخار را و بیش نه بود عدیت هیچ
 نقاب تو هم نه کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نه آراست طبیعت
 اندیشه گشتن بزود نه کاشت اثبات مبتدل دیوان امکان که خجیات
 و حیات اعتبار قافیه نذر و منعمه فی ست پیش پا افتاده و شبیه های خمستان
 ظهور که غیر از حیرت شربابی بعد رض نه آرد جانی ست شکست آماده چه نگاه
 که بان اسرار محرم معنی وجود و عدم کشوف نباشد اگر همه ما با خزان کار
 می کرد و عارفان بندگی که کمال عجز است نه نمودیم و اگر گوشش مانا تو انان
 بجای میر سید غیر از تسلیم در می دیگر هم می کشودیم سایه حکم قدرت در دعوی

کمال از رخسار تو
 کلامی که در غایت
 شادان و اصف
 و اگر که در
 بهشتی که در

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

انفعالی احوالی و روحانی قطعه محیط اعظم که بتازگی چهره کشاست غده تقصیر بنی زبانیها
خوابد و غماست سبب بیا ساقی است آفتاب یقین و تجر و بیان کتاب یقین بد که مارا
بجولانگه اعتبار نشانده است افسردگی و غبار * شکسته و گرسنه شود شمع راه بد فلک
سیری آسان پرست از نگاه بد جهان شده از نار ساقی هلاک * فلک بود و گرد بال شیدا
خاک * بشکر اللہ خان نوشت شد روز و صحت باید از شرم
آب گردیدن که ما و در فرات بزرگی کردیم و جهانی داشتیم شیرازه بند اسیر زانو
تیش ازین بفرقه انبیا سبیلان راضی مباحث افکار گویند و بهر بیت سخن سر
نیاز می آرد و از راه اصلاح آرا توقع پذیرد قبول دارد قطعه کرده ام سر مشق
حیرت سر و غصه و ناله تا که بنام بندیه های مضمون ترا بدید چندی بسنم سر می
از خیالات نمیدهد بهر روز و عالم کاس سر انوسه جوان ترا بدید شکایت اللہ خان
از بر طایفه احوال حسنه خود تار که بهر ریت در پایا تیر انداخته غافل بنام شد بهر غافل
غما بهر مضمون بعد از انتظار بهر مدید و بنویسید بهر چشم از روز و شب بدید از سر
بجس غما یات از جسر تعداد بهر زبان با و غم از جسر بدید از هر چه هر دوش دارد
سکلف است و آنچه نگارش آرد و ادواتی تصرف بعضی این در بهر بهر بهر می نمایا
و نقابی از روی اخلاص آینه میکشاید اپیات بهر بیان نازت که رنگ بهر
به آهنگ سازت که جنگ سن است * تو گزینی جسته و بجا کلف * بمن که تو ام افکنده
بر طرف * نماینده اسرار حقیقت دیدار عالی که است خدا و بشود و با هم و اصل گرداناد
و در عرض اینها هم نسجه و طور معرفت بشکر اللہ خان یازده که در بهر
انایشه با من تسلیم می ساخت امر و زورت خط بهر دست و نماینده و پرده
نفس حسرت طمین میکشید بجهوت ناله بال کشا آیه پایان وادی مقصود را
که نیست طلب هم پاینده جمیع وصال است و عاجز نگامان محفل شود و زخیال دوست

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

التفات و غفلت ہو اسطرح دید بجا آورده اند و سے آرند اسرار یوننون بالغیب محقق
 ذات حقائق آیات ایشان فمیدانست و حضور تجلی ذاتی منحصر گما تنزه شهود آنها
 اندیشیدن فضل حقیقی در آنجن انا دید جای آئینه صلیک شان عطا فرموده است
 تا تفاوت پشت درو محامل اورا ک حقیقت نمایا پسند و توهم بخار فرق و انیسیت
 بمقتبایا تصدیق اسرار بختائی نه پیوند یاد آور بهما سے بیدلان دلیل فراموشی حق مباد
 و توجیه باحوال فقر اغفلت غنی مطلق بیناد بشت **اگر خان** اگر حضرت بیدار اخصا
 طاقت تصور نه نمایند تیر کارگاه بیکار سے بکدام تماشا فرکان بردار و اگر تیر حضور
 را بالین جمعیت نیندیش بود اگر عالم بی صلی تیر امید سر بختاک گذار و پرواز با بباد
 داده بیدائی ست و زمین گیر بریا شکسته بال تمنا یکا بهیست منندان بسبل آنگ از روی
 اوست و سعی بیدلان بختاک خفته جست و چو سے اوست دست و پا کم کرده شوق
 تماشا سے توام افکنند یارب سر افتاده در پائے توام * **بشکرت اللہ خان**
 شمول فضل از دستعال ارتقاء مناصب جاہ و جلال آباد سے ملک و برکات مال
 حضور دوام عشرت سے زوال جمعیت رفقا سے فرستاده فال مغموری اعدا و با
 مال سلامت انخوان مہمنت اشتغال ویدار بر خورداران سعادت تمثال و عمارت
 بیدلان تسلیم اشتغال بذات سے کمال کرم خصال خان صاحب قبال مبارکجاہ
بشکرت خان قانون عواطف بیدل نوازی بمضران سے توجہات بیر بادوام شکر
 غلغله احسان با و بنفحات ساز بختائی کہ نواہا سے عالم افکار سے حضور محفل دیدار از
 میمان پرده حیرت نوا میست و رنگہا سے چہستان خیال سے طلوع صبح وصال
 از پریشانی بالان شکسته ادائی ہر چند بہ تجدید نیاز نامہ در عرض حقیقت اخلاص
 غنات و زبیرہ آبا بساطت مرکاتب قبلہ گاہی سطور پیشانی اعتقاد مکر بعض
 سجدہ رسانیدہ چو لب کہ شاید پشامی دل تواند بود و چہ نگار و کہ طواری تمنا تواند شد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الحکام و مشوراء
از رفیق و احکام آور
نام و اولاد و نیاچه
سایه و اولاد و نیاچه
سایه و اولاد و نیاچه
سایه و اولاد و نیاچه

[illegible]

۱۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۲۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۳۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۴۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۵۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۶۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۷۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۸۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۹۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"
 ۱۰۔ قولہ: "وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ"

و اتفاق همین جنس شادی شاکر خان سامعه را نوید خبری
بسایمان موصول گردانید که با صردین ساز پهلوی آن دماغ تماشای بهار
رسانیده هر چند بمقتضای توهم دوری پرده دید و پوشش بر تن می در
که چو صرف دهنی در آن انجمن نگردد و تازگاہ بجز آب میگرد و که از بهر محرمی
بر سازه از آن بساط نه پدید آید اما حکم اتحاد یقینی چراغی در آن محفل بتابید
که بر تو چشمه بر دل مشتاق نینداخت و آنگاه در اینجا بتالیید که تمسک را به سماع
ز فرقه حضور نواخت اگر جام گردشی داشت عثمان گردانی رنگهای رفته ما
بود و اگر مینا قلع می انگیزد بدعوت مبادست صلابت می نمود از غائبان
حاضریم و از دور گردان ناظر اند احمد پیش آنگاه قانون آن محفل دوران
نیمه محرم و مانند گنجواست و بتالیید اتفاق از بساط سلسله و فاق
از راهور تا دلی آراست حقیقت یکجائی از شود این آثار بر رابطین پیوست
و شمول فضل به کاشف این کیفیات بر صفحه اول و زبان نقش شکر نسبت تفصیل
آج از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای می نمایانند بود و بلامناظر
اطباء با اشاره اجمال گفتا نمود و ساغر نیرنگ چشم خان تو بود و
طرز نگاه نشاء غوانی تو بود و دیوار و در یک کده تپای چشم * دیدیم همان
سایه مکران تو بود * طوئے سحر شت نهالیکه برگ و ساز این عرشه تها در سائ
بالیدش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور تو بر می که دماغ های
این نشاء بر کاتب رسیدش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو ملک
بعض این مطلع سینت نگار تاریخ زمان و رودست و ساز این دوسر عمر
نیاز آهنگ انجمن شهود و جنت عیش و طرب خادمان * بخدم بزم
کرم الله خان به شکر الله خان اگر یک چشم زدن بخدم حضور انتخاب

[illegible]

حقیقۃ دولت حضور نصیب گرداند و با نوار تجلیات در عالم دیدار رساند و صریر اسلیمان
 محیط الطاف جوش و زخم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز غافل مباد بهر جنب
 غبار سے سرو پا در هوا کے واسطے مقصود میرا پیش بود نے تو بھی نسیم اقبال
 ادا جڑ اُتے نفرو دگر کہ انتظار از امید شکفتگی چنے را فرایسم دارد و به شکر
 فتمایے آن صبح بہار اخلاق و احسان نفس سے شمار دے در یاد تو ام نیست
 غم از کلفت اسکان مگر دے کہ بود در رہ گشتن ہمد رنگست بلند بہای دست
 کرم از صلاے دور گردان وادے انتظار کو بھی بینا دور سایہای کند التفات
 اگر کشش نارسایان عالم بیدست و پای چیں تعافیل مجید ارسال خاتم
 طور معرفت موسوم بہ گلگشت حقیقت بحال خان
 عنان سے نیاز بہای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویہ خاکساری باد
 بعد از ادا سے مراتب عبودیت کہ تا نفس باقی ست از گردن غنیمت ساقط
 نیست معروض فیض اندر ان محفل حضور سیر گرداند کہ درین ایام بوساقت
 تعلیم خان صاحب خالق مراتب در تیغ آن مرجع عرفان معالے مناصب
 از بہارستان عالم نورانی مستفیض گلگشت حقیقہ بود عرض کیفیات را
 وسیلہ نیاز بیدے تصور نمود اگر در جناب خلعت انتساب بقبول برگ سبز
 بیزد گلہ ستہ آراے یک عالم فوق افتخار ست و اگر تابکاری نگاہ مرحمت
 ریشہ وارے قابل نمود گرد و دلوں سے اعتبار صد نہر بار باغ و بہار اظہار
 حقیقت نشان و نردیش ہو قوت عارضہ خان اخلاق نشان ست و در
 فضل معروض عند خواہ نا تو اسے اطباء بیدلان و طالب سواری
 و عند انزو ابعا قلخان ریباے و اناتہمت کہیں غفلت نشود
 یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خواہی نظر عالم بسین بہ کثرت بہ کلفت تو و بہ

در عالم دیدار رساند و صریر اسلیمان
 محیط الطاف جوش و زخم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز غافل مباد بهر جنب
 غبار سے سرو پا در هوا کے واسطے مقصود میرا پیش بود نے تو بھی نسیم اقبال
 ادا جڑ اُتے نفرو دگر کہ انتظار از امید شکفتگی چنے را فرایسم دارد و به شکر
 فتمایے آن صبح بہار اخلاق و احسان نفس سے شمار دے در یاد تو ام نیست
 غم از کلفت اسکان مگر دے کہ بود در رہ گشتن ہمد رنگست بلند بہای دست
 کرم از صلاے دور گردان وادے انتظار کو بھی بینا دور سایہای کند التفات
 اگر کشش نارسایان عالم بیدست و پای چیں تعافیل مجید ارسال خاتم
 طور معرفت موسوم بہ گلگشت حقیقت بحال خان
 عنان سے نیاز بہای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویہ خاکساری باد
 بعد از ادا سے مراتب عبودیت کہ تا نفس باقی ست از گردن غنیمت ساقط
 نیست معروض فیض اندر ان محفل حضور سیر گرداند کہ درین ایام بوساقت
 تعلیم خان صاحب خالق مراتب در تیغ آن مرجع عرفان معالے مناصب
 از بہارستان عالم نورانی مستفیض گلگشت حقیقہ بود عرض کیفیات را
 وسیلہ نیاز بیدے تصور نمود اگر در جناب خلعت انتساب بقبول برگ سبز
 بیزد گلہ ستہ آراے یک عالم فوق افتخار ست و اگر تابکاری نگاہ مرحمت
 ریشہ وارے قابل نمود گرد و دلوں سے اعتبار صد نہر بار باغ و بہار اظہار
 حقیقت نشان و نردیش ہو قوت عارضہ خان اخلاق نشان ست و در
 فضل معروض عند خواہ نا تو اسے اطباء بیدلان و طالب سواری
 و عند انزو ابعا قلخان ریباے و اناتہمت کہیں غفلت نشود
 یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خواہی نظر عالم بسین بہ کثرت بہ کلفت تو و بہ

در عالم دیدار رساند و صریر اسلیمان
 محیط الطاف جوش و زخم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز غافل مباد بهر جنب
 غبار سے سرو پا در هوا کے واسطے مقصود میرا پیش بود نے تو بھی نسیم اقبال
 ادا جڑ اُتے نفرو دگر کہ انتظار از امید شکفتگی چنے را فرایسم دارد و به شکر
 فتمایے آن صبح بہار اخلاق و احسان نفس سے شمار دے در یاد تو ام نیست
 غم از کلفت اسکان مگر دے کہ بود در رہ گشتن ہمد رنگست بلند بہای دست
 کرم از صلاے دور گردان وادے انتظار کو بھی بینا دور سایہای کند التفات
 اگر کشش نارسایان عالم بیدست و پای چیں تعافیل مجید ارسال خاتم
 طور معرفت موسوم بہ گلگشت حقیقت بحال خان
 عنان سے نیاز بہای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویہ خاکساری باد
 بعد از ادا سے مراتب عبودیت کہ تا نفس باقی ست از گردن غنیمت ساقط
 نیست معروض فیض اندر ان محفل حضور سیر گرداند کہ درین ایام بوساقت
 تعلیم خان صاحب خالق مراتب در تیغ آن مرجع عرفان معالے مناصب
 از بہارستان عالم نورانی مستفیض گلگشت حقیقہ بود عرض کیفیات را
 وسیلہ نیاز بیدے تصور نمود اگر در جناب خلعت انتساب بقبول برگ سبز
 بیزد گلہ ستہ آراے یک عالم فوق افتخار ست و اگر تابکاری نگاہ مرحمت
 ریشہ وارے قابل نمود گرد و دلوں سے اعتبار صد نہر بار باغ و بہار اظہار
 حقیقت نشان و نردیش ہو قوت عارضہ خان اخلاق نشان ست و در
 فضل معروض عند خواہ نا تو اسے اطباء بیدلان و طالب سواری
 و عند انزو ابعا قلخان ریباے و اناتہمت کہیں غفلت نشود
 یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خواہی نظر عالم بسین بہ کثرت بہ کلفت تو و بہ

این قول در بیان این است که در این کتاب
 در بیان این است که در این کتاب
 در بیان این است که در این کتاب

و اظهار نظر هم کل زرد از شیر ابط بندگی چه عرض نماید که خجالت دور
 در نفی اثبات این اظهار است و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز مجرب است
 حضور نیست در کار نجات و در گرفت و نه نظره سامان شد * هلاک شیوه عجز
 که هیچ نتوان شد * حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارول بی تامل
 با استقبال قصد شتافت و توجیه سامی ایشان تحقیق در صدیج طبیعت محسوس
 یافت اگر چه از سهل نیز اید و ضعفهاست در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
 جرأت نه نموده بهر حال زندگه ماهه ایست که خون رختن تخفیف علتها می او
 دیده آمد و زخم شربت شفاست آن فیهده بیش ازین بجهت تدبیر خود
 و فرصت را مصروف تکالیف دیگر ساخت چند روز است در بهارستان اندیشه
 گل زرد رنگ آرام می باز و بارایش بساط شکست رنگی می پرواز و هنوز از
 چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
 زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی هاست این گلدهنده منظر نگاه معنی بین است
 و معراج خرمیهاست این گلبن سوخت مطالع بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
 مترصد جذبه خورشید هدایت است و مستعد بار یابی استان عنایت
 بشکر الله خان حقیقت آگاه تامل انقلاب از منهد و اکنه امکانی جلاست
 آینه حیرت است و خیل تغیر کیف و کم اعیان رفع رنگار هاست غفلت انجبا
 اید و حیرت حوصله بخش عروج نظر بیابد و امانت تسلیم چه و کثاست علامات
 فتح و ظفر حصول این نشاء از سانه آگاهست حق شمر دن است و از شهود این
 کیفیات با سر از حضور مطلق راه بردن به مارا یاس طریق عجز است ضرورت
 نه سعه فضولی و نه سودای غور * باید بودن همیشه با هر کم و بیش * چون
 کردن قانع بنجیدن مسرور مبارکباد و عید بشکر الله خان

نظم موقوف در بیان
 به آفرینش شکست
 سخن قوت و قوت
 خیزد خورشید آفرین
 لعل ایسوار
 شش خورشید
 نیلانی شمس
 رسد
 رخت بخت
 آستان خفا
 ۳۵
 این قول در بیان این است که
 غیرات زانها و ملکات
 حادث روشنی و صفات
 آینه حیرت است و خیل
 مفادات موقوف در بیان
 و عجز از بیان کردن فقر
 چگونگی خورشید و قوت
 خورشید و قوت

۱۲ مشغول انداخته اطمینان و دست و پا در راه دارند که بهر حال دارند و مظلومان جز زنده و مظلومان جز می مانند شده اند و بیگسوست باخته اند ای کاش عالم جزیت خیم لافان ندارد و تناس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عنوان طعام ۱۳ بکسر سوم یعنی ۱۴ قول الله ۱۵ لام کتاب ابرس فقره ۱۶ فتح زاریا ووزد زینید ۱۷ قول الله ۱۸ فغانی نمی نیست ۱۹ انعام یا که زینید ۲۰ صید و سفول ۲۱ قول الله ۲۲

[illegible][illegible]

[illegible]

در این کتاب که در این شهر ...
 و در این شهر که در این کتاب ...
 و در این شهر که در این کتاب ...

چنانچه اقبال که آینه است شایسته آن تقاضای و لطف یارب که اندیشه نوازش
 حوادث مبینا و توهم رنگارنگت چنانچه و جمیع افعال قدرت اشتغال آفرین ارشاد
 جمهور نام و کل احوال ظفر شمال مبارکها و تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر
 دعای فقرای عاجز نفس در حق کرم اثر اجابتی دارد و نشانیست از لعلات نوار کرم
 متصاعد و اگر خیال بیدلان بخیر سے مال قاصد و پیغام بشارتی تواند بود و حقیقتی از
 نه اص طینت فیض موار از آنجا بک مودرت طول کلام مداحسان بی نیاز نیست
 و انقیاد اطباب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
 و نه این احسان نه تنها سعادتشان محفل انس تهنیت آهنگ زمزمه مرعبا
 شمارند و غازیان مویکب ظفر عالم مدار دست و عا انکارند بمیر لطف الله خان
 و صیبه عنایت الله و کرم القدر شکر امر و در بهار و فاق *
 سنگ و بوی شکفتن بهر اندک خدا فضل کن که این گلها همه لطف عنایت
 کرم اندک اگر چه از محمد یا نیم بر شکش ثالث ثلثه ایمانی است و هر چند از وحدتیا نیم
 شود و مراتب اسرار عرفانی چرخ فانوس خیال لعلات اندیشه حضور است و بهار
 گلشن زلف و برده امج با و بهشت سرور مسالت عشرت ابد متاع قافله عا استند کا
 جمیع است سرمدی صورت آینه مدعای جل علی عبار فقره که درین اجرا نکر دانا و
 و نتایج رنگینی بان گلدهسته جمیع فیض رساناد بشاکر خان خوش آن
 مطلب که چون آینه اظهار بر دارد و نفس از لب نقاب حسرت یدار بر دارد و سزا
 را از اجبا نصرت آثار بصد تسلی نازید نیست و با طقه را از فرود ها طریق مولیت
 بجز از شک بالیدن کوس اقبال این استهرا آفت کمین خموشی مباد و سوا جمعیت این
 نوا خارج است که مینا و بشاکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و
 شاکر خان پیش از فقیر خدمت ایشان رسیدند

در این کتاب که در این شهر ...
 و در این شهر که در این کتاب ...
 و در این شهر که در این کتاب ...

در این کتاب که در این شهر ...
 و در این شهر که در این کتاب ...
 و در این شهر که در این کتاب ...

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شایستگی جوهر و فواید که
سنگ ترازو سبب بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل و لمانیت که تقیبت نصیحت
اوقاتے تواند از زید و رزوان یکدو بیت حالی عرق چو نه بکاری است وقوع
این نیال حیرت تمثال وسیله عرض بجز آثاری غیر از حیا پیش این برود
در عرق * چون اشک سعی باقیم افش در عرق * با این هجوم مجرب هر جا قدم زدیم
نجات بساط آبله کسر در عرق * نو مید وصل بود دل از سازه افعال * آئینه است
روان طلی خور در عرق * نقد محمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کرده
عالم دیدار اندو گلچین مشاهد جمال فروس آثار یار که کوهر امید بیدلان نیز
بهر شایسته مناسک آن انجنا برباید و دیده آرزو چشم آن نقش پاپره کشاید
ایکسر اللہ خان روح و روان از شناسه چه جان بخشید که کسی نماید و
تسلسل جزو التفات چه نمے خرسید که نمی پاید سلسله انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رساست و آینه طبیعت بحیثیت باند از بر تو اوقات
تمثال نهادن حقیقی در ذات فیض آیات صاحب توفیق و دعوت گذارستم
که در هیچ حالتی از مرآت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے
نمی توان یافت جائے آن دارد که لهامی غلغله انجیال و شود خود نیار و
از معنائے تصور اوضاع و اطوار اجزاسامی درجات غیر بطور نمی پیوند و سر او را
ست که طابع خیر اندیشان بسجود مایل خود پرواز و شکر اعطای طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم است و نه اقبال و حسن مستقیم خجالت استانت
و حسن مستقیم بیدل جدید که جعل بگفتن * مطلق بگفتن * بقیه گفتن *
بهریند که تقدیر بدو نیک از دست * کاشی بگفتی که باید از تو گفتن * غایت
بلیله وجد و ایشاد آمار صحت پروری است و دلیل امداد شفا کسری انبساط

[illegible]

طبع ہو خواہاں کہ ورت اندیش انقباض بسا و تفریح مزاج دعا گو یان سمو مخالف
ہینا و جواب مکتوب شکر اللہ خان ۷ عمر با شہرہ تم خون گشتہ
بالوس تست صفحہ می باید خانی کردن از انشاے من * منشور سفر از ۷
بیدلان از عدم ارسال عراقی سطر انقباض داشت حاشا کہ خبر پاس انفاس
اوپ در فرغ خیال پریشا تکاملین توان کاشت ۷ من کہ خبر تا تو پیر دخت ام
گر بخیر و ساخته ام ساخته ام * خشم از بخت تماشال کہ دخت * آئینہ پیش تواند آئینہ ام
غبارے در انجا بالی کے افشاں کہ انقباضاے دل حسرت نخل پیامی نرساند
و فیسیہ بان حد و نمیکند ز کہ از نفس الفت قفس و دعت دعاے خبر و بداد ہر
منظومے کہ و امیر سہنہ علاج قفس بیدل ست و فریاد ہر شکستہ کہ می شنوند
نچیز از افسانہ این نے نوا باطل ۷ شعیب ان و فارادیس و بداریست ہما *
سہا و چہرے دار و بیاض چشم قربانی * نیم نوید اگر گروست شمعیت نمیکردم * پیر
بروانہ دارم بقدر رنگ گردانی * بشکر اللہ خان ثانی بغرامی جلالت
شکر اللہ خان و عرض ہمارے و نا تو اسے خود ۷ بیدان
تا کہ ز جہل دیرین لنگر کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر شد عمر سوز پریشان
نفیہ * رقص سہل کہ دید با این لنگر * از دست رفتن دامن و دلای کہ سلسلہ موافقتش
دوازہ سال مح کہ عسرت آنکے ساز انقباض بود چشم عبرت بچارہ بر روی
اوبار نہائی و بچی کشودہ محبت مشفق کہ اعلاج تفرقہ دل توان پر دخت لطافت
سر کنے کہ لیش سیر و سفر طرح آوار گے توان انداخت بر نفس چون صبح نردبان
تیا ۷ می آید تابا بن صورت اندکے از خود ہر آید پیش خمیر و دہر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ گردان ۷ بر و تابا بن و حشت بالی و دیوان کنایہ سیر
نہا و نہ دل چہلہ شمشاد آشوب * باغ دیکہ سہل شمشاد شمشاد اگر آئے

[illegible][illegible]

فصل در بیان فضیلت و مناقب حضرت علی علیه السلام
 و در بیان صفات و احوال آن بزرگوار
 و در بیان مناقب و فضیلت آن بزرگوار
 و در بیان صفات و احوال آن بزرگوار

مالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوحسب گرسنگی اگر گفته بکام اندیشه
 میگردد و خشکیهای نزع گلو می افشارد و یاد نمایان آینه دار یک عالم تشویش
 خیال و وحشت حاضران چهره پرد از هنر رنگ کلفت و ملال و کسب بچین و طله
 فال چه راحت زند مسیح امید این مختصر سامان خواب آید به غیر تم لیک بکلم و فایده
 دل هوا بسته ام خانه الفت خراب بشکرت الله خان شکر ارسال مریا
 شکر عطیات ترا از هر بن موسی ستمند زبانی ایجاد میکند که هرگز بسع ضبط
 نفس تلخی ننگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرات بر جسم نهد و شعور توام
 شیرین شتابند تر خواهد شنید هر جا مانده آراست فحای طرب هستند حلاوت یاد
 بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرواز شد عشرت اندچاشته شوق حقیقه جاوید توام
 بر تو بخشاید خدائی هر نهان و آشکار کوچه مصر حلاوت از بری تا هر دو اریه
 به زین العابدین احمد و قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
 بر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدان طریق و فایده است وحل
 مشکل هر بهر است و پاس و کیمین اشاره شفقت نگاهان شسته درین اوقات
 که عرصه اخلاق از فشار دلباس تنگ آنسوئے تخیل بساط وسعت چیده است
 تمثال امید یک یک یک قلم با صفائی آینه مروت از میان پریده غباری بر فرق
 عالم نه شکسته که کس چشم کمال شکسته تواند کشود و شور قیامت در گوشه شانه شسته
 که دماغ شنیدن بفریاد نه نوازی و فغان اند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
 خاطر ترسم سنا طریقت تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه تشیتان
 خیال احسان مال ست بکدام عبارت و انگار و در قبول انعام عظیم حکیم اطاعتها
 قدیم هر بر خط ام گزاشتن ست و دوست دعا یک پیوسته در بر هوای تسلیم بکند ست
 تجدید نماید کرد برداشتن نگاه الفت پناه باهل سیر تقاض بر باد و گوشه ابروی توجه

بسم الله الرحمن الرحیم
 و در بیان فضیلت و مناقب حضرت علی علیه السلام
 و در بیان صفات و احوال آن بزرگوار
 و در بیان مناقب و فضیلت آن بزرگوار
 و در بیان صفات و احوال آن بزرگوار

بسم الله الرحمن الرحیم
 و در بیان فضیلت و مناقب حضرت علی علیه السلام
 و در بیان صفات و احوال آن بزرگوار
 و در بیان مناقب و فضیلت آن بزرگوار
 و در بیان صفات و احوال آن بزرگوار

منه کان دون بینه
نمودن و سخن دوم بینه

و اگرین جزو سراسر است
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

نمودن و سخن دوم بینه
نمودن و سخن دوم بینه

این یکم در کشف فیض ازلی راحت اندر دو آن در دلال بمولانا عبید العزیز
غزل طراح معصومه حرم دلهایا دوم اساس حرم و پوایمواره موصول موصول
و دام دار او سالک و اصل او سینه مصرع سواده که احمال دل سودا مال طرح کرده
و کلک و دوا و سلک در احاطه دام مسطر آورده طرح دارد که در سیرگاه مطالع
اصلاح آرا به سلک گوهر کمال گرد و غلغل دل اگر محمود عاگرد و به در و در
کام ما و اگر و به طعمه در و اگر رسد در کام به هر یکس به هر یکا گرد و به محو اسرار طره
او را به رنگ گل دام مدعا گرد و به سیرکاله و داغ سلک بهوس * کرده دل گستر او
گرد و به گسله گریوس سلاسل بهیم به کوه و صحرایم به اگر و به جوگر و دسواد
مصرع سرو * مد * اگر سیرا گرد و * ما و احرام آه در دالود به هم بواگرد و احصا
گرد و * دل آسوده گوهر و سواس به کرده آید که وام ما گرد و به در طلوع کمال
سیدل ما * ماه در پاله سها گرد و * بشا که خان در عرض نقابست
از آروست به خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد * سجود خاص
غزید و سطر به چند پیداشد به حقیقت شناسا اگر تناسی دیدار را وسیله نیندیشید
مدت به مشق شناسا بدید پر داختن تابعی شرم فضولی دست پای که ندارد و عو
تلاش بیش تواند برد اگر به صبر و ضایع ناکس پر از دمی غبی حصر وری
ناشر وارس در طبع سنگ به تکلف باید افشرد تا قید بدین سستی غارت بر
بسیباید رست به حس و افسرده به نجلت کش تهمت ظهوریم عبت * چون
ناخن و مونه زنده و نه مرده به اموز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر نخیز
تخیل مشاهده می نماید بلند بهایه به قدرت علم بهایات بر میدارد و بقدر تاب
و ادن مال قسکیا در بنان طاقت محسوس می بیند غور رستی شاخ گاو زمین
این پنج بر آرد به تفصیل آشفته حالیکه میدلان ازین عالم نهر اشعبه در نفس میا

دانه

دارند مصید صاحب دلان نمی تواند گردید دست ناتوان بدعا جمعیت انتخاب
بلند زبان نمی توانیایان به بنای اقبال آن ذات الفت پیوند به ملا باقی
آیتا می رسد هر دم بوس آلوده صد سحر اگر در بهر لخته دل آلوده صد عالم
درد در دهر که گل گرد مسر اسر و سوا س به دارم بجز آسایه آه و دم سرده
حضر خود و طول ال در احاطه اورا که بل محال و چهل دوام عمر در دل آگاه اسطه
گرد لال هر کس بر در محاطه عالم به بوم در آورده مال کار و در راه هم کرده
طرح اساس دهر در گرد و عدم تصور ابل عالم همه در اساس هوا و به سبب
سرور مطلع اطوار صلاح و شد اورا و سواد که هر ص و حسد معدوم علو کمال
اورا که با حصر مضالج اسم و رسوم محل آرام دلها صحر اگر در مسلک و سوا س راحله
بهم گرد آلوده عرصه و هم قوفا س علیها محور اطوار رسم جهان مع مردم عالم معاوم
همه را در س سلوک اطوار گول در درک حصول اسرار بهرگاه آدم کامل و داع و سوسه
او هام گرد مجرم اسرار گرم آمد و اگر ص و مو به به راد دل راه داد مورد درد و عالم
کلیک الهام سلک در احوال شغل او نمکس کرد و راحله و سوسه سطر که آه آورد
و طومار و داع او هام را و کرده آگاه کرد که هر کس احکام به عا بهوار در حصول
مرا در ام گمارد آگاه به هر که اید ابل رسم در اگر اید و که اید با عمل را اید را
اسم مالک و دود و حال کرد و گنگا طامع مسعود و اگر سید راه به او بهی
در هر دو سر امر و م و م و د و س و به ششم یاد کمال بد که کم بسلک ماهیون ل
عدم به حص در کار و عمر مرگ اجرام دل آسوده کو کلام آرام و اس الام
بشکر اللہ خان هنگامیکه فقیه از متحضر ابدی رسید و قوا سبب
عاقبت خان را دیدیم بلیت سواد نامه عفوشت شامه دیده انتظار ابد
التفاتی منور ساخته و پیام خیریت انجام گویش محمد نبیوش را بر نرزه مرستی خواخته

۱۵۱
مجلس اول
مجلس اول

خمیہ گیہاے اوضاع تسلیم برائید و دوش و گردن دعوی است و شک تکیہاے اطوار
 نیاز سرماہ جیب و دامن تمنی و برین آیام کہ افراط حرارت فصل مائل ساز اعتدال
 گردیدہ و شوخیہاے سموم بنم عرق انفعال رسیدہ طبیعت دیدار اشتاق محمل آرا
 بیابانی است و حیرت آئینہ آرزو طیش کنسوت سیلابی آما از استماع توجہ قدرت اشتغال
 کہ مائل خرق و استیصال شیاطین را جہوتیہ اسعت و فرصت انتظار بہکانوید مر حبت
 اندکے دانگیہ نامل میگردد امید کہ فردہ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بر سر منزل
 وصول راہ نہاید و دیدہ تقاربت را بمطلع عالم دیدار ہدایت فرماید منہ پناہا بعض
 رسیدہ باشد کہ چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد حکم دامن افتنا ہنہاے فرصت
 انفاس کسوت فانوس خفا پوشیدہ و بہار دیدہ فریب این چہستان اشتاق
 با شکست رنگ اعتبار جو شیدہ نہر چند شخص زندگے تمثال فضا از آئینہ طور بہر کس
 نے واسطہ عوارض اسباب جلوہ گریست اما وقت تامل را در وقوع آثار این
 کیفیت غبار سببی در نظر انجا انچہ معلوم نہا کت آگاہان منہ تحقیق گردید غیر ازین
 حقیقت با کثافت نہ رسید کہ تبعیت ناقد ردان بشکجہ مرگ صاحب دلان یبک
 و اطاعت ناقصان دلیل فنا کے کامل صفقان در بہہ حال زندگی سوہوم قبول
 شکم و فنان نے اذدوس کو گذشتہ رفیقان زول فراموشند کہ نام نالہ کہ در
 پردہ اش نمیچوشند چراغ انجمن حیرت نظر بوند کنون بہر پردہ دل داعیہاے
 خاموشند زرفہ اندازین بہرہ تاسخن باقیست زردیدہ رفتہ رفیقان بہر درگوشند
 بہ شکر اللہ خان چون ہلام نے خم تسلیم آن اختر جبین * غوطہ در
 خط جبین زد بسکہ شد لاغر جبین * یارب این مقدار بقیاب سچو کیستم میچکہ عمر بیت
 چون شمع چشم ترجمین * خداوند اگر ترجم احوال بیدلان منظور جناب بی نیاز لیت
 ہواے آن آستان فیض نشان از سر مایکہ و اگر رحمت بہانہ جوست در حق جہینیت

۱۵۳۰
 دامنہاے طالع
 اسے ہنشد کہ
 داعیہاے خاموش
 ہنشد ۱۲
 ۱۵۳۰
 ہنزد درگوشند
 بیخ نام ایشان
 حسرت رفت
 شینہاے ہنزد

فسو بان آن آئین دعاے ماهم بنید صیحت عشرت جاوید قرین اوقات سعادت
 آیات و عنود اقبال دوام توام علو مناصب درجات ابشار رخسار
 بیادیم تسلی چه توان کرد ما یم که روزی دوا زین پیش تو بودیم
 که از صفیہ اندیشه توان زد و دوا ز روهای وصال صورتی ندارد که ز خشتال آن در
 آئینه تصور توان نمود اگر خاموش به خیال مترنم زمزمه های غمناست و اگر گویاییم
 منطقه مشغول مراتب و جایج صورتی بی شهود آثار شفقت تحلی تمامیند و هیچ حالتی
 نیست جز ویرانوار غنایت تصور زفر مایند و عاقلانیان بتوجه آبادی حقیقه و سیمیه
 دعاے محرومان دستے ست که از شرم ناپسی بر روی اظهار کشیده اند و خضر امید
 کم گشتگان تیر بانی که از خجالت بچر کتے بدامان نارسائی پیچیده و سعادت آغوشے
 دریاے رحمت جزات آموز قطره بیدست و پیا سیکرد که شبنم علاء الدین متوکل
 بعلمت بی انصافی شرکاب و جود مشق انزو امصد تعب تشویش کلی ست اگر حسب الامر
 فسو بی از آستان سعادت آشیان باطلاع احوال مومی الیه فاروق حق بود باطل
 کرد و از مرآت حمی که سایه افکن مفارق غرباست بعید نخواهد بود و طبع غمخوار و دوا در
 سینه شاهد یلج بوزن حق ناشناس مانده و مفت خواری خرس خوک و نیک سلسله
 شناس آثارے تو چمنه ظهارستان اجتماع عیوب گنبد و باران زره بیانی میان
 شاهد نام غوب در پناه مهر جنگیهای خیالات فاسده و خذول و نکوب باشند
 زبانی شاه مرتضی مکر ظاهر میشود که آن منحرف جاوید او سیه را تحیل اوضاع ما
 گاه گاه بنا سور جوهر تیر اندود عرق انفصال اکثر بر سر روی گاه خورشید
 بیضی طور تخریف لانی در مرسلات شکر اللہ خان و شاکر خان که بسبب شاکردی
 دارند و تملقی و ذنابی نیست فقر را این همه انحصار جوهر فقر نشا خشن است
 و ابروی اعتبار درویشی بجا که انداختن پاسه نسبتا مالیک بر چه سیمیا و افتاده آمد و مارا از

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲

[illegible]

جی

۱۵۵ رقصات میل

۱۰۰۰

پہننے وقت کی دیکھ بھال

بمقامہ کے ذریعہ

دوبستان کے لیے

اندرم و عادت مندر

۱۰۰

بغداد مثلثه و مفرد

الاول بعينه الثاني

خلافت

زینبہ بی بی

تیز - ۱۵ - فرط = Fast

از اقتضای طبیعت مکرده هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و ادوات پاک را بنایت چوبین می سازد و شکوفه صمغ آلوده که درش برآزست مخلوط خون و بلغم و سیاهی ناپاک لایقه فرسوده و شکلی که شکست پشم از بی طهارتی ظاهر کیفش آلت خامه در صفحات کاغذ کفج استجا می جوید و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات که سیاه بر می آرد و می بودید تپلی را که بمرکب گنبدیده تر کشوده است انگشته ست ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب غلیظش هرگز رو می روانی ننبدیده است گویا این ملعون در دوات می ریده است و مجری دارد از حفر باس که بدان کمنه منتهی نم در قلم تراشی از سفال پاره فرلهای تیز دم تریار که خشکی باس مرگان خامه از سیاهی چشمتش روانی پذیرد و گندیهای کدک از سختیهای جگرش فسان برگیرد و بان کژک اگر بنبدیش جدا نمسایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دوات جلای قسم عاجز و دان نامبطوعش جلیست فشرده از شجر و سیاهی غازه و سر مه اندوز دوات نامورش کوفی بکله افشوده خامه باراروش اغلام آموز فی الحقیقت حامی ست نه کتاب که اکثر اوقات در موسی ز با خطوط تراشیده میگذارد و از لعاب دهن نوره بر چشم الفاظ بالبدن به میداند بی تکلف حلال نور است بیک کیفش در شغل که کشته فرسوده و اعضا منطوق بنمضاب نجاست آلوده باین همه گندی بجای است که نابکون مفرضش انگشت رسانند مفرض دهن بفضش کشاده است و بار پشت صفحه اش دست کشند چون صفی بر و در افتاده از اثر سیرایت طبع ستش مقعد لایقه آرد و درون رقت کون دوات پشیمان ست و از بدبوی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون درخشان خطوط برانگند معیش یک قلم جوش کس است و صر بکک کچھ غریبش تیز و بس وضع تاملش مشوق حیر است و قلم سلسل است اینچو مفسد چشم اصلاح داشتن عین فساد است

۵۰

مفتاح کائنات و
نشد یونان و ایران
میلادینے نما کر جبکہ
مفتاح کائنات و
نشد یونان و ایران
میلادینے نما کر جبکہ

۱۵۷
نقطات بنید

بہارِ انوار

کدام نوع از این

مردمان کی زبان

۱۳۵۷

سید

مفتی محمد تقی عثمانی

بسم الله الرحمن الرحيم

و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخشیدار کمال مبارکباد
 اضافه اقتدار رساناد و هو احوال چمن اقبال را منون فضل نانتا ہی گرداناد و بشا کمال
 عالم رنگ ست سرتاپای سن * در خیالت گردود گردیده ام بد نفس حیرت
 نفس در هوای غبار آن آستان طبعی فی سامان نکرده که هر چرخ و آغوش نقش
 بندند با فسون الفت دل تواند آرید و نگاہ بی طافته افواه بدوق حضور آن انجمن
 چندان از خود بگنجینه که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند بزر وایای خانه چشم تواند بیند
 زمان وصول مرا م از فرصت حرکات انقباس بعید بساد و اوقات حصول تمنا
 از خلعت امداد زندگے دوری بیند **بشکر اللہ خان زمانے کے فقیر**
سبب بارش از راه سہارن پور بہ دہلی باز گردیدہ
 جیکہ پائینزل و فرسنگ میزند * در یاد و اسن تو بدل چکت میزند * چون من
 کسے مباد نم اند و انفعال * کو عکس نام آئینہ بازنگ میزند * گاہے بہ کعبہ
 میروم و گاہے بسوے دیر * دیوانہ ام زہر طخم سنگ میزند * امید گاہا حالتی کجا از
 سبک و مہماے ابر بہار شاہدہ نمود کہ در دم شمشیر آبدار تصویب بود از مقام لونی
 تاشیخ پورہ قصد راہ جز بے شتاب نیامد بر خیزد نفس تردد و سوخت غیر از عرق
 خجلت چراغ را بے نیفر و خست * مصرع خض نپدار کہ این کشتاکش با دوست *
 کہ بہر احوال یاس تامل پیش از باران واجب دید و بالفعال ہزار تردانی سیل غمان
 غم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی بتوقف افتاد اما تصور مجرمی جمال
 بسیار رحمت داد کار کے کہ از سعی بیدلان برمی آید ازین عالم ہزار درمے کشاید
 ہنوز انواع حسرت باقیست و ہمان مخور ہیاے تمنا ساتھی سے معدومے مانہ
 تنگ و فنی عیاری داشت * صاف فنی تہ درو باغ بخیاری داشت * از قدرت
 اعمال خجالت چیدیم * کار بے ناکردہ فرد بسیارے داشت * بی تکلف اگر شکوہ

۱۵۸
 کمال کنیت از
 قلم و دست
 دامن فانی آید
 دست باریک
 ۱۵۸
 قلم و دست
 دامن فانی آید
 دست باریک
 ۱۵۸
 قلم و دست
 دامن فانی آید
 دست باریک

هست از بیدنی است و گرنه درین سفر سیر عالم آری و کیفیت شت و دوری بمعاینه رسید
 که بیاید عمر با بختیاش سانه بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
 دیدار حضور معروض خواهد داشت اطباب که در تطبیب طبع نئے نیازی انتساب مباد
 کار با باغیت عشقی غیور افتاده است * شش جبت دیدار و مارا از گریبان چاره
 نیست * بکرم القه خان * بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشته کرد * بر زبان
 خامه حرف مدعایم نال بود * حصول آرزو ها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
 در پیش اگر قدم بر آید میگذارد سر از زانو نمنه تواند برداشت و اگر سر پیش
 اعتماد بر قدم نمی تواند گذاشت * بهستی از که از انفعال نیست تسکینه * چنین هم
 کاشک میداشت چون مرغان عرق جینی * درین ایام همدی بخاطر اندیشیده بود
 پیش نتوانست بر دو سو کئی و فغان بال سیر و به غبار ساز خف افرو دیار که احرام
 کینه مقصود اعماده به تجدید فریاد تا بیدل محروم از رنگ و اما ندیر آید بشاگر خان
 تاریخ پاس فقرات در مبارکب حکومت شاهجهان آباد
 اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
 آراستگی سلیمانی غوغا قبل معارج گلزاری شوکت مدارج جهان رفعت و آرائی
 مهابت و دشمن گدازی حکام رانے مناقب دوستان نواری آگاه دولت خانے
 اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب
 و ارباب کبار به سیر ابوالبحر که مدنی خود را از صحبت و ادب آشته بودند
 اگر ز برق پلشاسے دل افزاید * زبان چو رشته شمع بجرف درگیر * شج
 آشفگیها سے طره احوال ایشانی پروازی سے قلم که دو زبان لال بشین ندارد
 محال و کافت اظهار زنگارها سے طبع به آینه داری وضع دوات که از یک
 چشم کو تسمی نماید افسانه و هم و خیال از هنگامیکه قاصد ان نامه و پیغام را قفس

۱۵۹
 مراد علی و فرزند علی
 انفعال دہم علی برادر
 لہذا نہ فرود آمد کہ پیشانی
 من ہم چون در گلان پاک
 کنند خون بیداشت
 چنانچه در گلان اشک راز
 چشم پاک سے کند
 پیشانی ہم علی انفعال
 را پاک سے ساخت

میر ساد اخوس حیرت نیکشده عاجز نواز منتهی زفر منتهی تالیش بحیث انگ سراسر آید تا از افعال
نار ساینها بر آید و حیرت تقریری مقدمه نما از چه بقوله زبان کنایه نازگار خجلت بنزایا
و از دید **س** یارب سیراب جاه و شوکت باشی * دریاغ جهان بفر و شمت **س** ای
گلبن باغ آرزوی بیدل * هر جا باشی بهار قدرت باشی * **ب** شکر الدخان
و شکر اقمشته زمستانی خامنه نیاز صبر از رشحات سحاب فضل شگفتان
علم افتخارستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای مثال
سیاه بلباس کعبه نازیدن ست و نگاه را بمشاهده تفویض این سرمد در آغوش
مردمک گنجین جامه دارهای چمیت بریدر پای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و چینه
بهنر از گنجینی چمنهار اگر دگر گردانیده و دوریه های سفید یک قلم بر بیاض صحنه
کشیده و در ضاینها **س** گنجین بیکه ست ابره شفق را با مال استر تسلیم گردانیدند و آنچه با
با وجود و رنگی قماش غیرت از میان برداشته اند و بعبارت سطور مختلف همان
منتهی بیکانی نکاشته شکر این جنس مرا حسم از هر بن موز با نهاسی حمد رویانیده
و میر و یانند و تقسیم این قماش اگر ام از هر عضو سبزه های اخلاص و مانیده و مانیده
س آنکه بار ازین عطیات ترجمه کرد یاد **س** فضل نیردانش طراز خلعت اقبال باو
به مرز افضال **و** در طلب عجب مرتب قانون عواطف **و** مجموعه اخلاص
از مخالف نوائیها **س** اوضاع زمان در پرده و دائره انس و امان جمعیت آهنگ
شوق دوام با و مخلص نواز اگر حسن بسیاخته عجب تبارایش کیسوی تار سلسله
پیرایه نعمات وفاق گردیده باشد **س** نوائان محفل آرزو را صد ادا ز می موصول
مقامات سرور گردانند که نفس مترو و چون کمانچه مقید خراشش سینه است **س** نگاه
منتظر چون موسی چینی محو کاسه چشم مضراب شوق را متحرک زفر منتهی را **س** عوا
انکارند و جمیع مترنمان حضور و مساز و عوا **س** اخلاص شمارند زیاده **س** آهنگ است **س** نیست

۱۹۱

12

1990

بسم الله الرحمن الرحيم

200

1998

17/11/1940

22

22/11/2023

100

۱۲۰۰

1990

10

١٠٠

111

١٢

[illegible][illegible]

بحکم نے اختیار ری رنگ تیر نسبت است و پچھتم حلقہ دواغ پروردل مایوس نشسته طاعت
 تحریک اشک کہ باد اہم غنائش اسکان خاک بوسی توان فہید و نہ سامان پرواز
 آہے کہ بقوت پر افشائش بخار افسردگی بدامن و خستہ توان پیر گاہ گردن ارادت
 بہ کند سے او بیگنہ زود اقتضای نارسانی محرومی باری آر و بال افشانی شبنم ضعیف
 نے جذبہ آفتاب ہمان عرق تلاش در پائی خود رختن ست و پرواز بخار ناتوانے
 نے ابدان نسیم خاک برفرق شوخی نے چنین خیال شکوہ ہاں در کان صفت مایو لیا
 کشادہ ست و قلب نے اعتباری را اوزان اعتبار ہر سادہ مایم و جہید و
 سجدہ ضاعے دوست ہ اندیشہ فراق و ہوائے وصال چسپت ہ انا دیوانگی ہاں
 طبیعت محرم پرست مغذ و رسوداے اقسام آرزو ہاست و طفل مزاج ہاں دل
 التفات جو مجبور اندیشہ افق تمنا در گوشہ و کنار سائہا مترصد وسیلہ امنے ست
 تابدست و پائی این مشت بخار جبینی بران آستان تواند سود و رش تاق و ساط
 آن زمینہ تاجیرت این نسخہ آرزو باہمن دیدار ہاں تواند کشود بشکر اللہ خان
 فقرات تاسخ و ولادت فرزند خرمی ہاں بہار آگهی سبزی ہاں عید
 شائستہ فلک در گاہی مراتب پائندگی رفیع الشانی از انکہ زندگی زیب ہنگامہ
 عشرت آرائش محض دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادہ آصف جناب نوید طرب
 ایجا و جسم جاہ سعادت رکاب بخان صلیب مجدال طہ مبارک بشکر اللہ خان
 در شکر ارسال ڈاے نے اینہے نخل کرم تو نامہ مرے بند و حیرت
 ہمہ سوراہ قطرے بند و شکوہ قلبیہ کہ دل مرکز دوست ہاں تا آید برب زبان شکر
 می بندد و فوراً سر عطیات از ہر طریق بھومی نہ پوستہ کہ زبان شکر اگر سر ہوے
 جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان نالہ و جوش آثار الطاف از ہر جہت باست قبا
 بیش نیامدہ کہ دست دعا اگر مرہ و اگر راہ بانہے تواند شکافت سینہ بر عرش نالہ

بال افشانی آواز
 سیکو یکہ حال من مانند
 پیر و پیر ہست نے
 شکر آفتاب کائنات
 جان حال حق ضعیف
 کہ بربائی افروز و خوار
 شکر نشخوار طاف
 بیخاستن چکچک نور نام
 دلی با اعتبار سہنی
 فقر و دردمست مفر
 ۱۶۳۳
 نقیہ بدانت ویر
 شکر و کہ دل کرم تو
 لے آواز سے دھن
 کم تو ہر گاہ بدو ظہر مبارک
 از شاہد ندیم مکان جنت
 از رفقا ربانیداد
 شکر و شکستہ کو کہ دل
 من جاکو کون دوست
 نازناں بندہ ان بندہ شکر
 بیخود

فہرست
موضوعات
موضوعات
موضوعات

قولہ ایک ایک سے کوئی امید نہ ہو
 خواہ بخت و شان اسے آفرین صیب
 این مرد و نفس را بجز بسوسے ہر کہ ۱۲

۱۶۸
 لغویات بیدل

بختیانی جز عرض مثال چارہ دیکر داشتہ باشد و اقتضای بہان تلوین کرد و افسونی
 بر نظر ہائیکہ داشتہ کہ قصہ سیرنگی بر اسے خود رنگی تراشد تماشای این کارگاہ دیدہ تامل
 نقشہ اندازد کہ در دستہ سحر است از حیرت باخان قماش آئینہ بایرون و حضور این ہنگامہ
 زمرہ بردار و بانوان سیرنگی ست ہشتاد و شش جہت صدائے بال طاووس باید شنودن ہر چند
 در آتش تسلیم نشسته ایم سر سوختہ صفت و فرصت دگر ہمہ در بونہ کاہشیم تامل گذار ہا
 غنیمت ہست کہ فریغ اتفاق این لیل و نہار بہر حاصل این و آن توجہ
 لہار بہر خبر آبیاری آبدار نیست حیرت بیکار و جلوه ہا بر میدار بہ غم بیدار
 مصمم از روی قد بسوس بودیکہ ناز بہاے بخت صاحب گوی این سعادت پیش رو
 تو بہت شرف بیدلان ہم آفرین زمان اقبال فائز باد جواب مکتوب کہم اللہ
 کہ در تحریر نوشتہ بودند نامہ بیدل نواز سے بزیاس مزار آجہان
 جرات بے اختیاری مرہبیا نمود و بر سوختہ خرمنان فرسج بچا رگی سبحانی نو
 تا خیال تہی گردن تامل می افروزد ہفت ناوک بیداد بودن ست و ناسعی نفس
 جنبش با شے گمان می بر و بسمل عرصہ نیا بودن سے باہر کہ امید گوی ہمراہی
 باخت بگنجینہ عنان و دل زلفت پروا خستہ تار کویے ازین برق سواران
 باقیست ما را ز قضا خاک را بہر باید باخت و آتش نشسته رہا کجا از داغ دامن
 با یچید و در آب آفتاب را تا کے از ہی نفس باید در دیا مجبوریم ہر چہ پیش آید
 مغذ و ریم ہر چہ رونماید ای دھم پرست غربت و فکر وطن فی آمدنی ست
 در میان رفتن چون مغرور استخوان بر دین راہش نیست یک چیز
 خانہ و تابوہ نفس ازین عالم کہ ہمین عالم ست چہ و انگار دوا زین ساز کہ این
 سازست چہ معرض دار است کہ اللہ خان در عرض لغت و ریداد
 خود ہر گز ہمہ در دست بود آتش الی دیہ ہر یف با وقت آنکس خوش گذارند

۱۶۹
 مردن آسان است پنهان
 زینین آسان باشد
 زندگی دشوار گردد
 این فقره است که در کتاب آمده
 بنام حضرت علی (ع)
 معطوف الیه و معطوف نشود
 مقصود از این نیز است که در کتاب آمده
 بنام حضرت علی (ع)

قلم بیدار
 بیخ را بر دیوار
 چمنه افسون
 لب و توان
 اگر شبنم در
 سر که انداز
 شدت اقبال
 غم و تنفر
 نشود با این که
 بیخ را بر دیوار
 ۱۰۰
 شبنم بیدار
 زینا بیدار
 حق و کذب
 خوشنودان
 لے اوقات
 سر کے شمار
 پریشان
 سازد

آئینہ اس سعادوت نصیب دولت مشاہدہ گرداند و نگاہ دارے از شکنجہ خیالات
 وار ماند بکرم اللہ خان سے طبعی کہ وفاسے تو کند تا شیرش * مردن از زندگے
 سازد و شیرش * بر وایہ اگر فسون مہر ت خواند * در سہ کہ اگر وقت بہتر و شیرش *
 وعدہ با فیاض کرم طینتان اگر تفاوتے داشتہ باشد عقیل آب و گوہر خواہد بود
 یا فرق نور و قطر اسال تنکما سے شکر از جلالت طرا اوقات مہرست و آرایش
 شیشہ ہائے گلاب بر روی طور اشتقاق شمع کیفیت پیالہ از جاجی ساغرے
 بگوش آورده کہ شیشہ خانہ با صرف قمیہ و صورت رکابی بساطے در نظریہ
 کہ صفای ہزار آئینہ وقف تخمیر در ہر صورت معایاد و مخلصان ست کہ تہمت آلود
 فراموشے مباد و بیکار کلفت تفاضل مچند لبشکر اللہ خاں و رقصہ میریت
 مطلوبہ سے این انجمن چو شمع پندار جای ماست * ہر اشک در چکیدش آواز
 پاسے ماست * در آتش افکندیم و نہالیم چون سپند * خود داری کہ عقدہ بال صدائے
 ماست * بیدلنوار من ازین سووم جانکاہ کہ آتش بردہا سے خبر خواہ ریختہ چہ
 تحریر نماید اگر بہر تن دندان نہامت شود از عمدہ یک لب گزیدن نخل ست
 و ہر حیدرہ ابا کف افسوس بزداید و عرض یک سودن دست منتقل دل عبرت منزل
 آن قدر سوخت کہ دو کبائے بیرون تواند داد و جبکہ گذراثر آن ہمہ آب نکر دیدہ
 کہ بخیال خشکے مرگان توان افقادے عبرت نظر ان کہ زشت و زیبا دیدند
 نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند * ملعون خوانند ازین سبب دنیا را * کین جا
 صاحب دلان الہا دیدند * فضل کریم تفرقہ تمثال ہائے مجاز عیار آئینہ گراسے
 اوقات نکر دانا و شہود جمال حقیقت با ستقامت دوام جمعیت رساناد
 بشاکر خان ہر سنگام سفر ایشان بجانب دکن سے خبر سوختن
 بیادوت شوق و گردارم * در پر تو چراغے پروانہ می نگارم * بچش شہید عشقم خاک مرا بسوزد

بمکر تفریط نشینا و لبش کر اللہ خان در تہجد برسات کہ و عود دولت
 ویدار بود و از آتش انجمن طور در طبیعت ہوا و دینے است از لے و پرواز بساط
 سرور در فرج سماں و تیرہ لم نیلے امر و کہ فضا سے دشت و درناگزیر آہستہ از
 غبار زر و دین است و چشم گل تا خرگان سبز و بی اختیار آغوش شوق کشودن
 آثار و محبت ہمارستان دیدار است و علامات قرب حقیقت کما بعد چندین انتظار
 خوان اگر ام می گسترند تا ز کہ کشان ماندہ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس
 از دیرخی باین صفت صلا سے رحمت عام میکنند تا بایوسان زاوینے بفضاعتی
 نیز نصیبہ بردارند نیز از سبز و بنو اب عدم پذیرند تا یک خمرہ بیدارم گردانند
 و ہزار گل دیدہ بچیت باز میکنند تا یک گام خردہ حضورم رسانند عینے بیدلان
 درین صورت بر تکیہ گاہی چشم میکنند و باین کیفیت از در فردوس نقین
 درمی آیند و نہانہ و انجم و نے خلد این قدر دانم کہ گرد راہ خیال تو رنگہا
 دارد و زود در سیہاے شمر انتظار ملت کمین توقف بہاد لبش کر اللہ خان
 در توقف غم سفر کہ در چشم مانع بود رنگار شہبات بہ تازی
 امتحان مرتفع گردید کہ تہرب دولت قدیمو سے اگر پردہ ہاے چشم
 منتظران را خنای و انامید قیے ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
 بیدلان را شفق برآرد چیرے نمی نگار و لند احمد ائینہ یوسف نہاے مار استجدید
 صقلے در کار بود و نسخہ حضور نویس ماورین صورت غیا صفیہ و تو ہم زود و د
 این جنون نے اشک گرم و آہ سرد آورده بود و انتظار دیدہ مارا بدو آورده بود
 وسطاہ انشاء اللہ غم تنہا امل مقصود و احرامی ست و سر آرزو و پاد در رکاب سجدہ
 شرامی لبش کر اللہ خان در شکر صحت الشان خاوندانہاں گلشن
 امید ما را شہ زہد و تیرہ فضل لودارد آبیاری شہ غنای می و چراغ محفل آری کو منتظر

دلہ تفریط نشینا و لبش کر اللہ خان
 ویدار بود و از آتش انجمن طور در طبیعت ہوا و دینے است از لے و پرواز بساط
 سرور در فرج سماں و تیرہ لم نیلے امر و کہ فضا سے دشت و درناگزیر آہستہ از
 غبار زر و دین است و چشم گل تا خرگان سبز و بی اختیار آغوش شوق کشودن
 آثار و محبت ہمارستان دیدار است و علامات قرب حقیقت کما بعد چندین انتظار
 خوان اگر ام می گسترند تا ز کہ کشان ماندہ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس
 از دیرخی باین صفت صلا سے رحمت عام میکنند تا بایوسان زاوینے بفضاعتی
 نیز نصیبہ بردارند نیز از سبز و بنو اب عدم پذیرند تا یک خمرہ بیدارم گردانند
 و ہزار گل دیدہ بچیت باز میکنند تا یک گام خردہ حضورم رسانند عینے بیدلان
 درین صورت بر تکیہ گاہی چشم میکنند و باین کیفیت از در فردوس نقین
 درمی آیند و نہانہ و انجم و نے خلد این قدر دانم کہ گرد راہ خیال تو رنگہا
 دارد و زود در سیہاے شمر انتظار ملت کمین توقف بہاد لبش کر اللہ خان
 در توقف غم سفر کہ در چشم مانع بود رنگار شہبات بہ تازی
 امتحان مرتفع گردید کہ تہرب دولت قدیمو سے اگر پردہ ہاے چشم
 منتظران را خنای و انامید قیے ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
 بیدلان را شفق برآرد چیرے نمی نگار و لند احمد ائینہ یوسف نہاے مار استجدید
 صقلے در کار بود و نسخہ حضور نویس ماورین صورت غیا صفیہ و تو ہم زود و د
 این جنون نے اشک گرم و آہ سرد آورده بود و انتظار دیدہ مارا بدو آورده بود
 وسطاہ انشاء اللہ غم تنہا امل مقصود و احرامی ست و سر آرزو و پاد در رکاب سجدہ
 شرامی لبش کر اللہ خان در شکر صحت الشان خاوندانہاں گلشن
 امید ما را شہ زہد و تیرہ فضل لودارد آبیاری شہ غنای می و چراغ محفل آری کو منتظر

یارب بنوای خوشم خنک که ز دانه مضرب خون طپش آتشک که زد * است
 بر آتشک سخت دل دغیل است * هر آینه خانه من این سنگ که زد * بیدل نواز غریب
 اختیار من تکلفات ساز میان دروغ الفض نمودن انفعال است و آتش
 و صودت بر طبع ما تخم زدگان و بال دور است آن خورشید کشور شتاقان
 برین سوزین چه روز سیاه که زیاورد و بخت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه
 بشنون که نگر و جوم آید بر اطفال قیامت رنجت و داغ ذرات بر پیر و جوان
 آتش بخت عمر گاه به نسبت آفتاب پنج سفر و جدای مخلصان با این اخبار
 موحش در تصور می آید شکست نهر آتش که آید دل می کشاید و با وجود دوری
 ایشان تا صورت احوال خاصا ب درین مقدمات تامل محذور سینه بر
 خضر افکار چلو می گذاردن عالمی رازین سفر داغ ندامت کرده * رفته از چشم و
 بروا قیامت کرده * تدبیر بل غیر تسلیم نیست اگر طپیدن باشد از حرکات
 من اختیار می ست بر سر آت شعله و آیات تامل همه و شکیبایی محروم داشتن
 قصه می ست انا از رسوم عالم بگری چاره نیست از آتش سوز این دریا بشیر از
 وضع دفتر قیامت است و نقش طواریا فاس همان بر صحنه عرض طپش نشسته
 مصرع بند گس عاجزی است * بیکر هیچ * رحمت ایزدی بکلم آن مجمع العسیر
 اجر این صبر با جمیع که رفع غبار تشویش قلبه ست عطا فرماید و بوسیله آن
 راست و نیکی و سپاس خلاصان بیدل افزایش دهد بیدل شوق به صید
 و دام خوش است * عود با خیال دانه و دام خوش است * شمت کش به تنیم اما
 چه علاج * عمر نیست عدم ندوق این نام خوش است * بشتا کر خان در
 جده ای سفر و کن سفیدهای چشم انتظار صبح اقبال مناست و دست
 مانع فرکان بلند موج طپیدن های دل شتاقی لیک کعبه آرزو ست ملتس

فولک برائے خدا من
انے آفرمے بردی مراد
دندان و سفر او ایزنا
کتوب الیہ باوند ایزنا
بجای خط و آفرودا بهمنه
برادر او دن و داریا
کتر نصدر باهمی نام فصل
یا هم فصول استعمال غنیه

نفسا اجابت کند خداوند اباں نور نظر در دیده جانبا* بقدر انتظار باجمال در ما بنا*
نه زنگی از طرب داریم و نه از خرمی بوی* چمن گم کرده ایم آینه ما را با بنا* شفق جمع
مهوران بچرخ حیرت چو پیداشد* بخت دیده بیدل که ما را آن لقابنا* بے حضور سخن پیدا
دیده بر هر چه پیشاید نگاه چون دو چرخ کشته برقی بسیار داغ ست و
بے اوئی مراتب تننا از هر چه دم زند نفس چون رنگار آینه شکسته خراش پیشاید
واع از خجالت بیافانے تکلفات چه نگار و که سرنگو نے به صریحانه نه پیوند دواز
الفعال تحریر بے رسمیات چه رقم زند که ترے بر سطر های مکتوب ننخند و یار
رفت و من چو نقش پایجاک افتاده ام* سایه ییگر دید کاش این نارسا افتادگی*
بتدارک خجالتاے زمین گیر بے تجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشته شمار
بصحر لب لبستن رسانده است از سعادت هم کلامی یایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغوش قمرگان فراهم نیاروده از اقبال دیدار پرستے داغ ادا بر نبیند
یارب نیاز بدلان مقبول آن درگاه باد بشکر اللہ خان درویرے
و دلچیت اجناسے که اصناف کلیم و کتبها بے سیاه است
زان جام طرب که زخمارت نرسد* اگر نشوئی تا بختارت نرسد* بهر چه که از جهان
فضیلت بخشند* یازب که بخت و انتظارت نرسد* توقف و وصول عطایه و خود
بے آرایش بے نگارے شفقت نبود و دلچیت کم بضاعت ان عالم توقع با فوائده
پیشے عاید گردید و سر پایه بیدلان را و یہ انتظار بضاعت نفع کلے رسید
امرو طبیعت مترد و حجاب شہات مرتفع یافت که مانع رو اینهاے این اقمشہ
ملاحظہ شدت سر بالوده است تا خود را بجنس با گرم نکرد دید سازگر بیان تامل
بر نیارود و تا قدم بے کلیم نہ بنجید یعنی آداب گرم و بیانه فیمیدید بے سگینه های
دیده انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نیستوان کرد و بخواهاند ن مگر کانهائے

بیدار گمانی باین بچائی برستے توان آورد در پرده حفر و این شبستان گرمیای
 آفتاب عطوفت مشاہد نمود و صبح عالم اقبال نهار شام مہینا و دواز سایہ
 و رود این سحاب ترشحات فیض کمرست چشم کشودیم ابر مریخ احسان تہمت
 نے نمی چسناد بکرم اللہ بخان تکلف وضع عبارات نقل معنی تحقیق مہسا و
 و تضع طرز تحسیر تفسیر اوقات حضور مہینا و بیک و بیت حانی ولیکہ خبر از خوش
 برستے منصوبیت حانی مے نماید و بیک و مضمون رسے طومار رسے کہ غیر از
 پیچیدگی پیچ ندارد و امیکسنادید غبار با شمس بھر طہیدین نزار بیدار می نگارم*
 بستر مہ فوسود خامہ آنا ہنوز فریادی نگارم* و مانع قطع ندارم اکنون کہ رزم از ایک
 خامہ بیرون* زنبق دل جستہ مصرع خون بنفش فضا دے نگارم* تنافلت
 کدو پایا لم چنان نگریم چہ اننا لم* فراتر شہانے رنگ عالم فراشت باوچی نگارم*
 بحسین قلینجان یہاں در در شکر احسان ایشان سبحان اللہ
 حضرت حق را خاصانہ ممتاز بایفاے رعایت بے زبانان عبد جن احتیاج
 و مانور بامداد بیدست و پایان تحیر مزاج جزأت شکر عطیات ہسم از جناب کبریا
 سالک ندون ست نامیوائی بقدریم عجب نہاے تواند پرداخت و باطسار
 سپاس گرا بہت ہمان از حضرت او شمس گردیدن تابید بی طرح شناسے
 تواند انداخت و انہب النطقہ کہ زبان مارا توفیق شکر انعام کشود ویدہ مشتاق را
 تیرہ پر تو بیدار منعم کشاید و دلیل قدر تکیہ معنی سپاس مارا روشن نمود و یارب کہ
 بر ملاکھ بیاض مطلع حضور مہم ہدایت نماید چمن آسے فضل شجرہ الزم بی شائبہ
 از حد غنیمت ہمان سنہ نہایت رساناد و ابر احسان نبیسم یا از گنج خانہ عالم بیا جناب
 سادہ گرداناد و مہ نامرست سبز آسمان خواہد بود* تاخر مے باغ بہستان
 خواہد بود* و چشم کہ ریشہ بیرون خواہد داد* شکر کرم تر از زبان خواہد بود*

قدیم در زمانہ
 بیدار گمانی باین بچائی
 بستر مہ فوسود خامہ
 خامہ بیرون* زنبق دل
 کدو پایا لم چنان
 بحسین قلینجان
 حضرت حق را
 و مانور بامداد
 سالک ندون ست
 سپاس گرا بہت
 تواند انداخت
 تیرہ پر تو
 بر ملاکھ بیاض
 از حد غنیمت
 سادہ گرداناد
 خواہد بود*

شکرستان

بشا اگر خیال ہنگامیکہ از دکن از بادشاہ برائے فقیر ملک گرفتند
 اگرچہ فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد و رباعی
 بیدل مدو جمع بکارت ز خداست * از سنی کسے در گرنی آید است * در مصوبت
 نھر و چشمہ و جوے و حباب ہند اسے فرج شد نہ آببارت دریاست * از دتعالی
 و تقدس حقیقت ربوبیت در طلیت کرم اشتیال صاحب ماود لیت گذاشتم
 تا بیدل بیدست و پائشولش حصول بسیج یاجی نہین و جز شکر منعم حقیقی
 و دعاے دولت ایشان بساط شغل دیگر نہ چسبند آنکہ لابد جمیع اسباب از
 عطاے عیم میاست ظہور این مجلس فضلہا نیز کہ تنصو خیال عجز مال نیست صورت
 وقوع می آید و دعا گوے خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
 کہ در اداسے حق آن عاری سنت ہرچہ خدمت افزاید و جز ہوا سے ہا ستا سہاے
 علو نصاب و عروج مراتب صوری و معنوی چہ کف کشاید یارب کرمی کہ
 عشرت آغاز کنم * بفضل تویش از ہمہ کس ناز کنم یعنی تشبیکہ بستہ ام از خود ہم
 بر روی کسے کہ آن توئی باز کنم * احاصل اسان احسان است باقی ہر ہر ہر
 در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ * بارک اللہ امرور کہ مناسبت ہر
 لفظ و معنی مابینوا لہی آید و در و در و دخت کہ بیدل مشتاقہ * در مطالعہ کلمات
 صفائش جہان خلوت اندیشہ افروختن است و بہ نشاء پہا پی کیفیت حضورش
 ذخیرہ ہائے انجمن دماغ اند و سخن بے تکلف در تعامل نشستہ ام قلم اگر خط جلد
 کوہ باشد چون صداسینہ ہوا میخراشد و در برابر لطف عبادت نزاکت اگر تحریر
 بوسے گل بعرض آرد خاہ از رگ خار می تراشد * قلمت از چہ چستان قوج
 ناز کشید * کہ خط از غرض مستان می اعجاز کشید * تماشا سے این طرف آباد
 از جادو رائے تعلیم ہوش نفرمود کہ افاقہ ہر چند در مگین غوطہ زند تا مل و مارے

بیدل مدو جمع بکارت ز خداست * از سنی کسے در گرنی آید است * در مصوبت
 نھر و چشمہ و جوے و حباب ہند اسے فرج شد نہ آببارت دریاست * از دتعالی
 و تقدس حقیقت ربوبیت در طلیت کرم اشتیال صاحب ماود لیت گذاشتم
 تا بیدل بیدست و پائشولش حصول بسیج یاجی نہین و جز شکر منعم حقیقی
 و دعاے دولت ایشان بساط شغل دیگر نہ چسبند آنکہ لابد جمیع اسباب از
 عطاے عیم میاست ظہور این مجلس فضلہا نیز کہ تنصو خیال عجز مال نیست صورت
 وقوع می آید و دعا گوے خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
 کہ در اداسے حق آن عاری سنت ہرچہ خدمت افزاید و جز ہوا سے ہا ستا سہاے
 علو نصاب و عروج مراتب صوری و معنوی چہ کف کشاید یارب کرمی کہ
 عشرت آغاز کنم * بفضل تویش از ہمہ کس ناز کنم یعنی تشبیکہ بستہ ام از خود ہم
 بر روی کسے کہ آن توئی باز کنم * احاصل اسان احسان است باقی ہر ہر ہر
 در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ * بارک اللہ امرور کہ مناسبت ہر
 لفظ و معنی مابینوا لہی آید و در و در و دخت کہ بیدل مشتاقہ * در مطالعہ کلمات
 صفائش جہان خلوت اندیشہ افروختن است و بہ نشاء پہا پی کیفیت حضورش
 ذخیرہ ہائے انجمن دماغ اند و سخن بے تکلف در تعامل نشستہ ام قلم اگر خط جلد
 کوہ باشد چون صداسینہ ہوا میخراشد و در برابر لطف عبادت نزاکت اگر تحریر
 بوسے گل بعرض آرد خاہ از رگ خار می تراشد * قلمت از چہ چستان قوج
 ناز کشید * کہ خط از غرض مستان می اعجاز کشید * تماشا سے این طرف آباد
 از جادو رائے تعلیم ہوش نفرمود کہ افاقہ ہر چند در مگین غوطہ زند تا مل و مارے

سنہ ۱۲۵۱ از ۱۲۵۰

بخود توان رسیدن و سیر این چمنستان آغوش تیرے پرواز نمود که فراتر سم آمدن
 اگر همه ترکان جسم چنید غنودنے در خواب نوازندیدن در ادای شکر این نعمت
 بیان خاموشی عنوان بسط نوازیهای مجبورست و زبان مار سائے آهنگ
 مغرب خلوت کینی قصه و خیالات دوری خیال است از حاضران جمیع وصال
 قمر زخامیند و او هام چید نه تو به رفیع کلفت شبنمات فرمایند تا رنج
 مبارکباد و تولد سر و دست بکرم اللہ خان که در یک هفته واقع شده
 دیدن طرب ماه و آفتاب مبارک نشو تحقیق ذات اقدس که ملو غواض اسرار
 ست بطور تازگیهای معانی بی عرض در جات کمال مباد و منشآت شیونات
 حقیق بلواسع آثار تقدس قطیل مراتب عروج بسیناد و دیده های مشتاق را
 جلوار تجلیات روشن و دلها آرزو مند ان تماشای این بهار گلشن
 یکتائی و صد انجمن آبادی کنے * آئیند با بجلوه پرزادے کنی * ای گل بهار
 باغ تجو و بهارکت * از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی * از حضرت ویدار چه گویم
 چه نویسم * دل میکنی آزار چه گویم چه نویسم * خجالت کش شوقست چه تحریر و چه
 تقریر * آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم مبارکباد و عیدای صبح بشکر اللہ خان
 و شاگرد خان در جائے که متوجر بودند به شبیه جات راجوت
 مبارکباد و عید قوجات تمیید از حضرت فعال لیا و ریاض ابواب تننیت فیروزے
 روح احمد لان بیدل نواز میکشاید و یک گلشن فضل از شمش جنت بغل کشای
 روانج نصرت و اقبال سے آید غنی نلما سے برون این کسار از بیاض چشم
 زلف انسیه است ورق اعتبار گردانند و انوسه خار این بیابان از ترکان و بجه
 زرد و حرم خراش از خاطر برون رانده زهره گو سپندان این چراگاه به تیر
 شسته اند که اثر کئی بهینان خجراستقام تواند گشت و نگاه و ربانیه ان این

قول در دنیا
 یاد از یاد خود
 سر به بندگی است
 بیان از افکار
 قول در حال
 سبب بکند هر چه
 سبب نماند و این قول
 حضرت شکر
 ۱۶۸
 من و تو
 تیرا ی بخت آید
 سبب از نیک
 منتشای بستان
 کسب با بیست
 چرخ بزم کمال
 سبب بستان
 این بستان
 خدای از خاطر کرد و ۱۳۰

بکرم

سلیخ از ایر تے درسم نیفتنه و نه که مقابل تیغ مکافات منو جیمناسنه فو اندر دشت
دل خوشیاب که یابید که خوش بایبود عیش باباید کرد * بیدل کاره
و کنه در اینجا جز آنکه دعا های شما باید کرد * و لاهی اعزادان مخالفت اینست
یکم چون گرد و کاود درسم کوفته و مدت هر اس و بیم و دماغ خود سهران جرات
یکم چون سیر و ن پر خیمه سر خاریده وضع تیارم شکر الله خان در غرض
احوال عوارض طبیعت خود انستیار باز است که پانی بمقتضا
پاس مراتب عجز رخصت کردن افراختن نمی پسندد و الزام مجاورت نه گونی
بکمال انحال و عوالت قدرت جرات مرده برداشتن روانیست از طبیعت مخلوق
که حکما که احسن بدلیست همه گاه با وجود کمال صحت غیر از شکست زنی انیست
و دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک یا آب یکسند خبر تاید معاد این فصل
بر کدام طاقت تکیه بایم و یاد و تقای مراجم القاب فریاد این چنین بکسیا میرسد
و تصور جمال ربوبیت مثال از چنگ این مختصه با داسه جز در شکرا یزد
بیدوش استدماسه درجات قدرت و سبب میان بچوبی هم لوی عزت
آهنگی ساز تربیت خطوط جبرین خارج از حد تسلیم نگارست و آن جبر
آزاد و خوشایسته مضامین حضرت و دیدار شکر الله خان که در عین شهرت
پادشاه کرده اراده تشبیه را به توان میو است و انست
لے شامل غم و پناه لاریب غمت ته خاک بر فرو برد و بیاب با قنات و کثرت
چه حسابست اینجا تا حشر اود است از عالم غیب قبله شهود و عالم
حقیقت اطلاق فیهات خلق اعتباری گرد و بر شفته او هام است برسم بعضی امور
اتفاق شوق اندیشه دل بستن و پیمان بجز خیل مضطرب تشویش اینست
برابطه این دل بستگی با سبب اتحاد و آشنائی است و نه واسطه استیلا و اتحاد

[illegible]

بہانیت و جہانی نفس نے پروا کیست مطلق عنان حرکات و سکنات ازسے
 بر طیان اعیان تجسوج آیات و علامات بر بند و امر بے امکانہ از چہ خیال
 بجسد و بخلق کدام سلسلہ پدید اگر بساط احتیاط خود بر پیچیدہ ہم بفسر و چیدن
 کہ مے افتاد و اگر فراموشم آوردن شرکان بقدر طاقت نمی اندیشیدم چشم بہ عزت
 کہ میکشا و فصول گاشن اتفاق رنگا بمعرض شہود مے آرد خرمی بہارستان
 سرور منت چشم تماشا فی تہ او وار حفل وفاق پیمانہ باگردش امتداد و در سرخ
 نشاء حوض غنیمت و باغ امتحان پیائے این دور یا قفر ناگارش آیت
 این نرم نہان و آشکارش آیت * تسبیح باغ یقین نام فسر و ن بزرے * ہر
 رنگ گل کند بہارش ازست * تائید قدرت سرمد سے معین عسکر اقبال و
 آغوش نفس از دے حصار جمعیت اوقات و احوال سے دور مے ز تو لیک میگمان
 نزدیکیم * کہ پدیدیم و گزیر ان نزدیکیم * نقش قدم خود نگریادیم کن بدہر جا باشم
 باین نشان نزدیکیم * والسلام بعاقل خان مبارکباد دستہ شاہ عالم
 بر اعظم شاہ و یار سچ جلیوس شکر اعطای حضرت حق اگر بہر حرکات
 زبان حوالہ نماید عجز تو از یہاے لب دست بردہن میگذارد و اگر بطنشای
 دل اعتماد کند حیرت قفسیہاے نفس طاقت امتز از نثار و خاصہ در چنین ہستگام
 کہ شخص قیامت و بخشش جہت خورشیدش العطش میکاشت صاحب مار اسیراب
 زلال آبرو داشت و با عانت فضل بواسے استقامت نصرت و طفر فراشت
 حقا کہ دست تھناسے بدلان یک ساعت از فقر اک دعاے شاہد انہود چشم
 امید بخطہ بے تو اچی رکاب ایشان نمی غنود پیدا است کہ مار اور بسج حالے
 مشغول امر سے دیگر یاد اسٹہ اندونمید از بد و غیر از تخم مہری کہ روشن ست
 وطنیت اخلاص سرشت بکار شتہ اندونمیکار ندوہر نوید سے کہ از حد یقہ شفقگی

ملاحظہ فرمائے
 این دو باغ کاغذ

ست در ذریعہ
 بود فقر و نیازش

لے دفتر ناگارش
 در باغی ظاہر و باطن

ان کو ازست و از کلام
 ملاحظہ فرمائے

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

لے ظاہر و باطن
 لے ظاہر و باطن

عظمت دارد بچشم عذری چند به جای بلندی بنشیند و در باب با هم جوشید
 جابجا سورس چند خواص محیط جمعیت بسی ترود هر چند بجهت که بهر اهرام آورد
 تلاطمی سنجش نیتواند بود و حجاب طریقی عافیت از دلش تلاش برزد و آن اگر
 همه آسمان جولان نماید در تردیدی تواند نشود موج رعیت که زورق مار ازین تلاطم
 بر کران کشید اید و فضلی در زان بر آورد تا بور و زمان وقوع از قوه بفعل آید
 قدر دانسته عطا به حضرت اشتقاق سیاس ثنائین است و ترزمانی شکوفا
 چاوس با گاه یقین و السلام جواب شکایت نامه قیوم خان توینج
 حقیقت مگهان شکر شاه عالم حکم آئینه دریهایی معنی اخلاق
 نسیم در آن پن تمیله اهنرا نسی نماید که با نفس آئیده بیدل توام یک سنگی
 بچیند و عیاره دران فضا دامن نسی افشانند که برنگ آرزو رسد گردان
 پره از فقر و شد خیال فراموشی خیال نیست که از فراسو نمان نباشد و تصور
 غفلت روتی ندارد که بناخن انفعال نخر اشد کمال به لیا اگر ولی در اندیشه
 نقش می بندد پیش آسنگ مقدم سعادت آنا راست و اگر برود به تو سبب
 است که مار و انتظار کمین دیدار جنود و اور و جمیع احوال سلامت ذات آفتاب
 آیات دلیل شکوایزدی است و جمعیت اوقات نیز علامت حصول نیاس
 سردهای حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگان
 آن سرزمین بیان ارواح ندید که بعد از انهدام نبای ابران رحمت خیالات
 شان هنوز بر افشان فساد است و نقصات آن مکان بجات رویه که با وجود
 اطفال شعله غضب همچنان اجبرض اراده های تنفر ایجاد خلد آفرین نشا و جمعیت
 دماغ آسوده طبعان را اصد مات تشویش این بخار با محفوظ دار و بر طبیعت
 استغفار ارجان ابرام آشوب غشیه اینها بگمارد و مارانه سودا این نگه خواسته

قوله در این تلاش
 دامن برزدن که است
 از سینه نهان است
 قوله در این تلاش
 لوسه لشکر شاه عالم
 بچین دران فضا
 قوله در این تلاش
 نغمه و قیوم خان
 دامن گرفتن
 قوله در این تلاش
 شکر زبان خندان
 قوله در این تلاش
 تنفر ایجاد خواهد
 بیکانه فقر
 فارسیان است که
 بنیاد حسن خاص
 منقول استخوان
 قوله در این تلاش
 بیکانه فقر

درویش غنوده باوشه خوابیده + عمر سیت خرام رنگان می بینم + در خواب و
 خیال چون بره خوابیده + زبان تحفه نیاز بر لب مضرب قانون فرمت شانی
 دوست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمانی والسلام جواب
 آداب الشانامه قیوم خان اوقات بیکاران زاویه تنهائی
 اگر مصروف دماغی آن جناب باشد انعام سبب حاصل با بهتر از چه حصول
 تر و توانگشید و احوال نارسایان خدمت حضور که تصور دیدار و ام کشته خال
 نچیند بساط بهمت نرنگی برگردم آرزو باید چید نقد احمد و دواکار معانی اولاد
 بر چرخ کله سینه برگزین اولاد و روغن پیغری باید کشت و نامه شفقت شما
 بر روی بستیکامی دل مایوس در امیدای می کشاید تو آری او را و میهار
 غمیم باین قمره تسکین و است که شخص نسبان مال با سبق اعتبار بدین و اموش
 نمیرساند و تجدید مراحم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهارید خاک رنگ اقبال
 برگرداندن میداند اندیشه سعادت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز
 هجوم عبارات رافت و بار تقهر بر دارد و تو حسد چین از حسین نیاز و زبان غیر از
 وقت لنگ است آنگاه که نفس دیگر بطور نمی آرد بگره امده خان در حضرت
 سرالیشان بیدل ز کجا سازند است کردم * آگاهای راجنون علامت کردم *
 ستمی بودم پرده مو بودم * بر خود نفس زوم قیامت کردم * شرط شعور
 انسانی مجبوری صبرست در قبولی بیایات و محکوم می شکر در حصول نعمت و لذات
 نه در رفع بلیاتش اعتماد قاضی نه در اقبال لذاتش اما و غلطی آئینه تا کرد و ریت
 دار و تسلیم خراش ضروری است و چون بهیقل رسید در انطباق خوب و درست
 ناصبوری بلیت بیدل باد بگاه و فالتقین * کس پیش نبه دست جنون آئینه
 تقیر شکست دل چه امکان و از * لال ست زبان شوخا و چینی و رحمت

درویش غنوده
 خیال چون بره
 دوست دامن
 آداب الشانامه
 اگر مصروف
 تر و توانگشید
 نچیند بساط
 بر چرخ کله
 بر روی بستیکامی

غمیم باین قمره
 نمیرساند و تجدید
 برگرداندن میداند
 هجوم عبارات رافت
 وقت لنگ است
 سرالیشان بیدل
 ستمی بودم پرده
 انسانی مجبوری
 نه در رفع بلیاتش
 دار و تسلیم خراش
 ناصبوری بلیت
 تقیر شکست دل

قلمبر تبار فرد
 آگاه است از این خبر
 بودن در معرفت الهی
 لای قن فقه در فقه
 عیادت ویند گزینم
 بلند از دکان و قدرت
 بنگار است در این دنیا
 مایل ملک با حکام کی
 در بانی امور و سیاست
 لغات پند ۱۶
 غات آخ این کسوت
 انشاست بسوس
 با تهنیت فرزند و
 قول و کلام
 آخ است لب و زبان
 و زینت و زینت
 غرض بیجا و بیجا
 که در کتب و کتب است

احوال ذوق حضوری که با فراموشی ماسبق توامی داشته باشد از حضرت جل
 سالت نمودن است و بر بسیاری که واسطه جمعیت مستقبل است چشم توقع کشودن
 غیرتها در خورد آگاهی اختیاری است و عبرت با بقدر توانی اقتداری زیاده
 هر چه معروض دارد شوخی غفلت است و آنچه با تها س رساند باید بخیالت و السلام
 بحسین قلینان بسا و تهم گام آمدن ایشان از دکن با کبر آباء
 و شمه از آگاهی و فوات فرزند و لب بندام و ز لعه حقیقت که جدای
 آینه خیال عمر با از اقتباس پرتو آن داشت با بنجمن آرائی بساط حضور فرود
 قرب میرساند چرخ امید بیدلان روشن و جمال معنی که در تها خلوت اندیشه
 بهشت تصویرش بود فرم نوید می پردگی است آینه انتظار مشتاقان گلشن
 باز اول بسوس و دیده حاجی آئی * اے دل و دیده خدایت را کجای آئی *
 ویده مادل همه گلچین بهای خوشی است * چشم بدو در عجب عقده کشای آئی *
 دست دعا فقر او مقابل احسان بربا آن همه سامان بلند که نادر که از
 سرنگو تهای نارسائی بر آید و زبان ثنائی بنویایان در برابر الطاف عیسم انقدر
 سرمایه اقتدار نمی آید که بال تحریک نفس کشاید بیدل نوار من درین ایام از
 که درت ذات تقدس آیات آنچه بمع دعا گوید بیدل گزین فرصت عرض
 و گزیدار و عمر و دولت ایشان زیاده هر جا غم عشق شمع بیب ادا فرودخت *
 حیرت همه رازبان و دل بر غم و دخت * ناموس و فاجیه تهم دار و یارب نه کاتش
 بنیستان رد و جز نا آسوست * در تمهیت غزل قیوم خان فدائی
 الله احمد امروزیان بخش جمعیت مجریان و رود اتفاقی غزل است که مغزل
 فطرت خلکی را در مقابل همواری عبارتش بیج و تاب رسیدن است و باید که
 طراوتهای مانیش موج کو هر اخاک گردیشی رسیدن فیض تسلسل این خن و وار

تمت تعطیل مبداء و شفقت تو اتر این لطف آثار اخراج توقف مجسمنا و هر چند
ریشات سحاب مرحمت غیر از رفیع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد و اما خفا
حسرت سجود بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نیسگزار و فضل
ایزدی از تحصیل این سعادت محسوس و منکر و انا و آرزوی بیدلان بحصول
مدحارسانا و بشکر اللہ خان و فتنیکہ در اکبر آباد عشرت احوال لشکر
شاه عالم معاینہ نمودند و شاکر خان و عاقل خان شیرباشان
بودند و شکر جمیع ازلی کہ موجی ست متعلق گرامی گوہر اوقات تفرقہ اندیش
و تاب مبادا جمیع تخیلات اسکانی کہ صورت نگار اتفاق طبائع ست عبا
و انکاسی سر نہ اغیار دارد و شمی بہا شا آب یباید داد و ارتباط کم و کیف عیان
کہ شیرازہ بند افرجہ است فوائد عبرت بعرض امتحان مے کرد گاہی بسیر تامل
باید کشادہ بیدل چمن حسن گاہی بنگر کیفیت ہر نور و سیاہی بنگر گوہر
نظر عبا را وہام بہا ش * ما چشم تو ایم ہر چہ خواہی بنگر * رابطہ وفاق آن انجمن
اسرار حکم رفع تو ہم غیر از مشیت تسخیر آفاق تبصورتی آید انشاء اللہ تعالیٰ اور اندک
فرصت صورت حالش واقع ست و بیگ فرہ توجہ حصول خواص آن نافع آہنگ
کہ از نعمات پر دہ دل سماعی ست ز فرمہ ارشاد مضمون این رباعی ست
ای لفظ پرست حبیب معنی شوق کن * سطرعی طبق مقیدت مطلق کن * چند لکہ بخل
اعتماد تو قوی ست * عشرتی زان جملہ نذر فضل حق کن * اللہ اکبر فہم معنی کہ بر
بیدلان موقوف و وقت و قوت ست و ران جناب بی احتیاج کشادہ و مکرگان
مکشوف آرزوے تسلیم شہود تمنیت عالم یقین مطالعہ نمایند و تمنای سجدہ
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمائید بخیاری کہ آداب تسلیم صاحبان
سلیم اللہ تعالیٰ علیہ بجا آورد درین عرض بہ کار یہا و اعراف افعال سبائیت اللہ

ہمہ راہنہ تن واد غیر از صفای وقت فتنہ آئینہ اتحاد و مبادی جواب مکتوب
قاضی عبدالحمید کہ نظم و شعر در تعریف فقیر انشا نموده اند
یا فقیر امر کے مست از نقاب ارادت بچوئے در حد و لیکہ پر تو توجہ آن تافت
خود را آئینہ و ابرہمان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان کہ ملہم اسرار
ربا نے اندادے شکر این شفقت از رحمتی بحق تواند بود و ستایش وضع محقران
تیر غیر رافت حقیقہ پر دہ آرام نخواہد شود بجمہ حال از عجز بر ستانم ابد او قدرت
کبر یا تفاضل گراہال خیرت مال ما بہادر با عے از فہرہ تواند است ایچتہ ایم
مرد اسن نا اسیدے آویختہ ایم * بر طاق گذار خواہ در خاک افکن * ماسیشہ
سہرنگون نے ریختہ ایم * جواب مکتوب شکر اللہ خان در عذر شکوہ
کمال فیلے و صبر ایمانی بر لقب شکر شاہ عالم تحقیق معنی بی اب
صورت نمی پذیرد * از خویش نیز خالی است آغوش نے تو بودن رشتہ انفس
بہدل تافتہ رابطہ ہوائی ست کہ ہر گاہ سلسلہ آن ربط گستن انجامد پنبہ وار
در فضا نے حلال خانہ عدم بال خواہد کشودن و سار جمعیت حاش کوکی زیرو
ہم ہمنائیکہ چون از ان اشغال خموشے گزینند زمرئہ پر دہ کشائے تہنگ فنا
خواہد بودن معنی آن ہوا در نسائم گلستان باداں جمال مضمرست حاصل تہنا
در انتظار کردہ دولت دیدار سترے وی سہر خط شوق بود در نرم وصال چینی
زان ابر و منہ و فتنہ آئینہ * گرم ست امر و در زخم زانوہم * ہنگامہ نقشبندی طاق
خیال * در عجزت مکر و ہات اسکانی ساعے کبیر فر بلکہ پروا خشن جای ضرورے
گرم کردن ست و از امار افعال طبائع بنظر مائل در آوردن این قدر تکلیف
طبیعت از صلحتہای مقدرئہ اقبال با بدیہ فہمید فضل ربا لغت پیش ازین کہ ورت
ذات تترہ آیات نخواہد پسندید چہین سنائی آستان نیاز صقیل آئینہ اسیدست

[illegible]

و سجدہ آرائی کو چہ انتظار کمین عشرت ہاے جاوید و السلام بشکر اللہ خان
 نفس پروازی تکلف عبارات در جناب آئینہ قباب ہنگامہ ساز کو کہد ورت مباد
 و اطباب تصر فہاے طبیعت در مارگاہ تراست پناہ بساط آشفقہ و نامی مجیبنا
 بحر بر این غزل نغمات مخفل نیاز گرم آہنگ عبودیت سرائی ست بقدر این ابیات
 آثار تقید سلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قوت لے در ضمن غرض معانی ہواست
 بالبدن دار و توقع ترسم در سلک اظہار الفاظ سہر خط یک گذار و غزل
 تو کو کہیم مطلق و سن کہد اچہ کنی خبر انیکہ خوانیم * درو بکری بنما کہ من بچار و دم جو بر اینیم *
 کہے از محیط عدم گران چہ نقطہ و اطلالہ نشان * ز خود دم نہر وہ آن چہ ان کہد کہ
 بخود بر سائیم * سحر طلسم ہوا نفس ہمہ جاست منفعل ہوس * چہ قدر عسوق کندم
 نفس کہ نشانیہ فتانیم * نہ نفس بدست شوئم نہ بچون ساختہ سر شوئم نہ شستہ
 بیا تو میکشم چہ عبارت و چہ دہانیم * ہمہ عمر ہرزہ دیدہ ام خجک کنون کہ خمیدہ ام
 من اگر حلقہ نشیدہ ام تو برون در نشانیم * بشکر اللہ خان در عشرت
 کشتہ شدن اعظم شاہ و بیدار بخت و بچہم دولت بیدار خواہا
 دیدند * در آنرا عظم و بیدار بخت خواہیدند * در پردہ قدرت بچون نقشاست
 تسلسل بند لایزال کہ نام بجزض ظهور نیاید فطرت ذو العقول شایستہ
 ادراک کن نشاید یا آنکہ گرداندن اوراق لیامے و ایام آتی ست در کمال
 وضوح دیدہ عمرت ضروری کیست علت چشم بندہ خیر و زمان و اتفاق و انفصال
 دوران نیست و اگر نہ تسلیج او و ارمین ازین مجلس علامات و آثار چہ خواہد و آنہود
 و جمیع احوال شکر حضرت ذوالجلال مقتسم اعظم شہورست و آگاہی مراتب
 عبرت رفع علتہاے حضور کو ہر آن ذات مقدس فرغ جمعیت مسکن و محیط
 آبروے اسن و امان باد اعتبارات انچہ دیدم گفتہ او ہام ست و بس *

نفس پروازی
 علامہ ابن فقرات
 نیست کلمات
 علامہ جلال
 کہ در دست شاہدار
 و از فیاض سخن
 طبیعت است و در غایت
 این گمان را
 و از آغای پادشہ
 عرف منہنگار و
 ہاے بیکر را
 بیک قطرہ اشہد
 غایت شہد
 و کہ پادشہ
 و ہماں از فیاض
 در مقام شہد
 و ہماں از فیاض
 ۱۲

لفظ تو بر حال آنکه در حال ترک صحبت جلال و بیاد ۱۱۱ قول هر سخن شایسته بیان ایشان نیست بوی که ایشان در وقت مدافعت و بجای بیعت نیست ۱۱۱

۱۱۹
سنگین پیل

خدا و او بدست افتاد و ما و فساد و بیرون فغان و درین صورت با معاد متفق نشان
قسمی پذیر خواهد رفت که دیگر تاقیاست سرخس که تواند زانید طبع را و درین
ایام آشوب اختلاس در هم افشوده که تقدیر یا ن هزاره خیالی خیر غبار کوچه های
کون خرب بختین شغل مستحسن و پیش نذر نذر نیجاست تا س خط خبت را که
در تحریر نسخ و غیره غیر از تفسیر محسوب نمی باشد عدد و همی یتما رند پیش ازین
نیر اساتذہ معون این طائفه بطل الله رقوم شکسته طعن شاعر کے کرده اند کہ اللف
را کج گفته و نقطه و رپے نمفته غریب اتفاقے ست کہ خزان راست عدد و ر سگاہ
علوم باید غریب و غمر سان را معلوم ہے آثار موثکافی باید اندیشید بہمہ حال و ورق
صحبت جملہ گردانندنی ست و بکوریے خفا نشان خطوط شعاع آفتاب خواندنیے
۵ خلقے دین کج سعادت میرفت * آخر گہ نیاز شا کہ خان شفت * گفتسم چ
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار در خبت گفت * بشکر الله خان
شمول فضل رب الارباب نوام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب ہدم
جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا و انجہ و انکار و تکلف و سواسے چهارات
حمد و ثناء ہر جمیع بعض آرد تا سب برقع افعال دورے ارسال حجاب عجاز و اکسیر
احمد و ادبی و رنجک عذر خواہ است سبب حقیقے از حصول و دولت دیدار محرم
نگرداناد و مرجع تناسے بیدلان قبل ازین بہ معرفت مرزا خیر و بیگ قدرے
اکسیر احمد نیاز بار یافتگان جناب تقدس اقتساب با و شاپر و و مالیان ناب
گردیدہ بودیش قبول امتیاز یافتہ باشد بالفعل ازین امتیاز و مرسولہ انجہ شالیستہ
یکیکیش بارگاہ دانند از نظر اشرف بگذرانند در سنے دعای مجبھی ست در صورت
و واکہ اثرش با حصول اجابت مناسبتے قریب دارد تا درین کسوت فقر انیر
خدمت بجای آورد و باشند خواص ہر یک از فطرت تجربہ ایشان پوشیدہ نیست کہ

بعض چہ کیفیات نامکست و منصروف اظہار کردہ ایم فائدہ السلام جواب
 مستحکوب بر شاہ کر خان در اظہار تسلے ایشان از بعضی مطالب
 شکر اللہ خان سے بیدل بخیاں غیر مائل نشوے * تفریق پرست حق و
 باطل نشوے - در ہر رکعت دو سجدہ و فرصت گردید * از سنی قبلتین غافل
 نشوے * انیز کار ساز انچہ توجہ ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
 از پر وہ خفا بمعرفش شہود رساناد و بیدل مخیر نشوے * را کہ طفیل نصیبہ کرام
 بست و منون اعطاس بخو است گردان اولاد * اسمی کہ ترددی کہ از وضع بی بیارے
 قبلہ گاہ سلمہ اللہ مخطوطہ فہمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روی کار
 آورده و مانتقی ارادہ انیز از سہ اوق را فت مائل تر جسم آباد طہرست ایشان
 اللہ علی الغفور جلال شوق ہرزہ دو تاب و بیج نیست * مقصود غیسر
 دولت دیدار صیغ نیست * فتح و نصرت عیش و عشرت ہم کار ہم خان باڈ
 بٹ کر خان در عرض اشتیاق و الم دورے ایشان
 سے ان کیست کہ دیدن نشوے * یا بر عالم کداسے نہ بخند * زین
 شرم گنہ گرم بدوخ فگند * آتش غنہ کند کہ کو نہ بخند * بیدل جہور انصو
 و اماند گے آب کرد چہ و انگار کہ بر نخلبت نار سائہای خدمت قلم تواند کشید
 و از پیشانیہ کہ ام قسم در یوزہ سجدہ نماید تا بقول منصب طاعتی تواند رسید
 آئینہ نگاہ بجمال تجلے تمثال خاک بر سر بندش بیابند و صفحہ بے حضور آن
 منہ سرور بجز ارکافت سینه میخراشد در محاسبہ شمار انفاس غفلتی راہ یافتہ
 کہ زندگے کسرا ندہ کر بسلک اماندہ پیوستن است یا فائدہ بیابان مرگ عمر
 راہ مقصد عدم گم کردہ کہ بدرقہ نفس را ناگزیر است بر تنگاسے دروازہ کلب
 نشستن سے گذشتہ یار و من از ہر چہ بود و ماندہم * پیش رفتہم و از خویش ہم

قدیم ہر حق چہ
 کیفیات نامکست
 مستحکوب بر شاہ
 شکر اللہ خان سے
 بیدل بخیاں
 جلال شوق
 شوق ہرزہ
 ۱۹
 مقصود غیسر
 دولت دیدار
 بٹ کر خان
 سے ان کیست
 یا بر عالم
 شرم گنہ
 و اماند گے
 و از پیشانیہ
 آئینہ نگاہ
 منہ سرور
 کہ زندگے
 راہ مقصد
 نشستن سے

جدا ماندم * زحمت چاقا فکرم سرے برون بچشد، بجز تم من بیدست و پاکجا
ماندم * بلند دست این غرقی همان مژده هوای دماست و زبان نبض
این تب زده پہچان حرکت انشاے تیرہ شاد و سعت آباد جهان بے سلبے از
تعداد اسباب کیفیت و کم منزہ است ابواب دولت و دیدار بی فصول انتظار
بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرات مستمندان
موضوع ہر جنبہ طبیعت بندلان محرم آثار غفلت ست رافت کشی فیض بیچون
غافل حال مابدا بحر متہ الفیہ واکہ الاحجاد بحسین قلیخان بہادر
س داغ بودم کہ چو خواہم نعمت انشا کرد * نقطہ اشک روان گشت و
خطے پیدا کرد * کلیہ درد و دلتے کم کردہ ایم امداد ترجم از فضل رنگ بستہ ما غافل
مباد و سر رشته حصول سعادت از دست دادہ ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما
و اسن مجینا دچہ ناگیر از تھے مغربی سر انگشتان بیکارے نترشید تا بفریاد
تطلے موصول میگشتم و پای شکستہ بے رفتار از سے پہل آبلہ رسید تا از سر
انفعال و ماندگی در می گذشتم با این ہمہ دست امید بدوق فقر اک دعا بلند
ست و ناکہ حسرت بچمن کنگرہ اجابت کند رفتن من از ضعف بمنزل
ماندم * چون نقش قدم بگردم محل ماندم * چندے غم بیدنی فراوشم بود *
آخردل با توفیق بیدل ماندم * بحسین قلیخان بہادر بچو اب
مکتوب ایشان وصف فکر غزل و زمین مشکل فقیہ در
ضمن مطالعہ نوار شنامہ اندیشہ سجد در نشہ ہر گل مغنہ کہ پرداخت جہنم
کیفیات رنگ و بوے بہارستان کمال نشانت خاصہ در زمین غزل نظر کشا
کہ ربط ہوا لیش اندکے بچش داشت و شیر طبع سلیم و فکر متین بہ اکثر طلبائع
احمال لغزش میگاشت مضرع آفرین بر طبع منے آفرین * و بر ہمتی چند

قوله بگویند ای آن فتنه خیز من درم بودم بخشنده دین و دگر حال گذارنده دایم و کم بودم درم پیشم اما افتاد و در آن فتنه زانرا کسرت چو کس نفس از آن بی بال و پر

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال وقت مال بود و گرنه ہر کی بمقام خود منتخب دیوان
فضاحت تصور بایست نمود نسخہ ہائے نظم و شعر ہدیے از فطرت حقائق اتحاد
امید قوسے دارد کہ گاہ گاہ نامل قدرت تحمل بسر انہا تو جھے و اگر دوتا بفضل
ایز دے شکستہ ہائے عبارات در اندک فرصتی ہم کسوت صفائی معنی بر آید و آئینہ
افکار بے ثائبہ کہ ورت نقاب پر یزاد ان خیال کشاید صاحب نامل
افکار نیست و ورنہ معنی بر فرا جش پار نیست * گر ہمہ مضمون عفا بستان بست
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست * بحسین قلیخان بہادر مصحوب
مرزا احسن ایجاد و در سفارش ایشان * کہ خاموشم بفکر
فریاد توام * و رگو یا سچہ خوان اوراد توام * ہر چند در آتش نشاندہ ست فلک
شاوم کہ چرخ محفل یاد توام * ہر چند کہ بیان چاکے ترکان نسخہ ہا بر ہمزہ
راہ بستگی ہائے فردوس تماشا بدقت حسیع ناملے صورت یقین بہ لبست ہر قدر
سینہ کو بہیاسے طہیدن دل بچلو بچلو غلطیدن آواز کرد نقش شاکستی مینای حال
تجرہ اختلال سچہ تعقل درست نہ است بگرہ تحقیق بہیں آہنگ پردہ کشا
زمرئہ تسلے کردید کہ لغات تجلی بے نیازی چشم بند شخص ادراک بود و جوش
چہستان بے تعینی سانہ و درو این اتفاق مے پیو د بکجہ مجبور مے وضع تسلیم دید
متجربہ ہائے امید بہان جنس تفصیل و دوست دارد و دل بسیار با نظر اگر ام بہان
دور وفاق تسلسل سچہ طیش مے شمار و نشای تمنای مہجور ان محصول و دہاک
آرزو مے مہجور ان مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت بر ختمہ زلال اتحاد
بہر را مجاہد احسن ایجاد و بآئینہ دار مے نیاز بیدل چہرہ کمنشای امتیاز محفل حضور باد
بشکر اللہ خان در عزت نبرہ ایشان مے آن فتنہ کہ
شور نہوس و عشق انگینت ہر کرد و وہان بر سر اکاہی نجیت و وقت موجود

۱۹۳

کرده پنج معدوم * بر جبال غم ماضی و مستقبل بخت * در حیرت کده عالم اسباب پر افشاند
از فاس و دلیل احراز تعلقات است که تا این جوهر مقدس بوجهم سلسله اعراض بماند
و این منتهی مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت بخواند و بدان قدر مایل وجدان نقد
که در جزیر و دیشما شده میرسد برین محیط تنزه بارست و همان مقدار شمال ماضی
که در اینجا بر نیزند برین آینه بی نیازی غبار پر خند توجه مراتب اعراض پیش
که در تاشیای جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه و بنا را تغییر رشته اند و برگ
و بار حاصل این فرزند بآیای انقلاب برشته بگره غیبی است که در عالم کبر از امور
محالات است بفریاد اضطراب خواند رسید با چو مے خبری که در انجمن خلق از
سلسله مشکلات است دلیل اطمینان نماند گردید با آنکه در محاسن سببه جعفر ج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از محبت الهی است که در است عیش و اطمینان
و سود و زیان و اسه نکایم از عالم او بام کر اعراض است * اینجا
نفی تعاضل و اغراض است * تا چشم کشوده اکیم بر ساز و خور * چون جوهر کار با
همین اعراض است به نیز و متعال و این تقدیر آن ذات بغیر که در ت
حوادث نیالاید و پایه اقبال حضور حقیقه به علو درجات کمال مرتفع نماید و حامی
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابد است و تماشای حصول قدیموس
انتظار سعادت سرمد درین ایام صلح الزام سامع و رود عاقل خان صاحب
باخبار احوال خیریت مال تسلے نشاء بیدل نوازی است و همچنان تواتر نورشنا
چمن پیام دست بندگان می سوزاند و السلام جواب مکتوب
شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود چشم
آشتن کرده و تا در حرم سر اسه اذن اختیار داده
آنی تو که هر قدر ذرات دان * باید دل و جان در قدمت افشاند * اسه منظر

[illegible]

لا قوت
 ادو ابراهیم
 مع مدد
 گرش
 لا قوت
 حنین
 نفیس
 خدا
 بیست
 دین
 ۱۹
 پیر
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

506

ادوار باغ

۱۱

۱۲

19

خفیف بر وزن

مجلس

مناجاة

میں نے

مجلس

162

11030

20

2

62

三

۱۱۱

9

جو ہر آواز سے را کر تعلق نا امید ی از ضائع مہلت انفاس ست و قدرت
 پر افشانی را قید آشیان چشم بند اتفاق حواس سیر این شہستان چہرانی
 نے نواد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این لباط احتیاج مضمرانی
 ندارد شور و ناغہ ہا بلکہ بہر ت نواس جہان رنگ با تغیر وضع خود جسد دل دارد
 بہر جانشینہ و سنگے ست با ہم ہست پر خاشش حاصل ہما اسرار بر طبع حقیقت
 انوار ناکشوت بہاد و غوامض جریہ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
 ہوینا و بیہ لئو از من درین ایام کہ استدا و ورق کردانی نسخہ وفست نقشہ
 در صحائف انفاس مائل سیاہی نگذاشتہ و از مسودہ ہائے مشقی او ہام یک قلم
 سوہ توقع برداشتہ خانہ صنعت رسم قدرتی بمطالعہ تامل رسانند و سطنہ خیرتے
 قرن طومار حیرت گردانند و زمینی مضمون تازہ الیت از در سگاہ و عا سباق انتخاب
 و عبارت جدیدے از افکار سپاس آہنگان بارگاہ تعظیم انتساب جببیرین
 انکسار بر خط تسلیم میگذازد و ادب بجدات مبارکباد بجائے اگر دستخ و نصرت
 تہائیات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
 قد ہوس کہ جہانہا لب رساندہ تمنائے دوست اقرب رمان حصول باد جواہر
 تمہنیت نامہ شاہ کر خان در تولد فرزند عبدالحق کہ بعد از
 رسیدن میر مبارک از اجیم بدستے اتفاق افتاد
 و مظنہ کم التفاتے شکر اللہ خان بحال ایشان تہ دوم
 سعد میر مبارک اللہ مبارکباد و سجائے شکر آئے توام خیال آن جناب بالید نے
 دارد و ادب سپاس نامنا ہے ہمدنش تصور آن آستان سینہ عرش مالکینے
 عمر ہا اندیشہ نیاز پیشہ نقاشی کا گاہ و عا نہت و حکم قصور استعداد چون
 کلک تصویر جز از رنگ انفعال سر سے نمی افراشت امانت استاد قد تم شش

ملکہ
 کون شادی
 آنجہ ہست
 شکر علی بار
 جمال شاہ
 بیلا و ادب
 شکر
 بر این حال
 آستان شاہ
 بایستہ شکر
 ۱۹۶۱
 سنہ
 سنہ
 سنہ
 سنہ
 سنہ
 سنہ
 سنہ

[illegible]

بی کدہ

199

۱۰۰

6

١٠

50

— 11 —

2

5

و بیدل خود را که هیچ صورت از آستان اسکان جدا نکرده و در وطن غربت
گذشتند احوال چاره عجیب گمان اہم مطالب ترسم ست بزرگان تمیز لہ
از چار و سبب چشم دست بر نیب دار و نامہان درین خانہ کے فرو داید و انفا
بتیاب ساعی از فراشے بساط دل نے آساید تا صاحب این مقام چہ
وقت شب نزول از زانے فرماید زیادہ حسرت قدسوس و اسلام
پشاکر خان عذر دیر سے مکھوب سے پیش آگے بخوانے رقم سینہ
ریشم * من نامہ افتادہ بخاک از کف غلشیم * تو اردو مضامین نسخہ استخاد
از نو اور اتفاقات فضل ست مدتها بیدل بواب انتظار پاس بی پرو بانی
عریضہ ہاسے نیاز داشت منے ہمان آرزو از خواستے ببارت و اکشید یعنی
قد یاد بے زبانی کہ بان آستان کعبہ نشان را ہی تہا است برود صورت
لنگ باز گردید طرفہ ہنگامہ کہ مال نامہ بران امر و در عرض تر سے ناچار ست
و پائے قاصدان در انتظار لنگے بے اختیار ہر گاہ خان صاحب قدرت
سنا صاحب تعجب دیر سی ہاسے انبساط داشتہ باشند یا رسایان طیفی نامہ را
بکہ ام تحیر باید پرواغت در ہر صورت جرات ارسال نامہ معذرت قصود بندگی
مے تواند نہ سہمی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگے بیدلان زاویہ
دعا را اگر بخودے از ہوش برودہ باشد اثر فرود ہاسے قرب دیدار تواند بود
و اگر حیرتے نقاب بے خبری کشاید از حضور ہمان عالم انوار تصور باید فرود
ظلمہ مہر و باد و عاقبتکم محمود فقہرات تاسیج یہ قوم خان در
قول ^{۱۱۶۲} میر محمد قاسم فرزند ایشان ^{۱۱۶۲} طلوع یرتبہ و اقبال
آثار افسردہ جاہ و جلال آرایش مجلس عزت زیب فاسا ^{۱۱۶۲} محفل شست
نیم ^{۱۱۶۲} تقیم سحاب کرم توام صاحبزادہ ^{۱۱۶۲} ماسے نژاد دولت تاب چشم بر

نہ خود را
چار و سبب
لہ
عجیب گمان
اہم مطالب
ترسم ست
بزرگان
تمیز لہ
فرو داید
و انفا
بتیاب
ساعی
بساط
دل نے
آساید
تا صاحب
این مقام
چہ
وقت
شب
نزول
از زانے
فرماید
زیادہ
حسرت
قدسوس
و اسلام
پشاکر
خان
عذر
دیر سے
مکھوب
سے
پیش
آگے
بخوانے
رقم
سینہ
ریشم
* من
نامہ
افتادہ
بخاک
از کف
غلشیم
* تو
اردو
مضامین
نسخہ
استخاد
از نو
اور
اتفاقات
فضل
ست
مدتها
بیدل
بواب
انتظار
پاس
بی پرو
بانی
عریضہ
ہاسے
نیاز
داشت
منے
ہمان
آرزو
از
خواستے
ببارت
و
اکشید
یعنی
قد
یاد
بے
زبانی
کہ
بان
آستان
کعبہ
نشان
را
ہی
تہا
است
برود
صورت
لنگ
باز
گردید
طرفہ
ہنگامہ
کہ
مال
نامہ
بران
امر
و
در
عرض
تر
سے
ناچار
ست
و
پائے
قاصدان
در
انتظار
لنگے
بے
اختیار
ہر
گاہ
خان
صاحب
قدرت
سنا
صاحب
تعجب
دیر
سی
ہاسے
انبساط
داشتہ
باشند
یا
رسایان
طیفی
نامہ
را
بکہ
ام
تحیر
باید
پرواغت
در
ہر
صورت
جرات
ارسال
نامہ
معذرت
قصود
بندگی
مے
تواند
نہ
سہمی
ابلاغ
پیام
تدارک
حصول
شرمندگے
بیدلان
زاویہ
دعا
را
اگر
بخودے
از
ہوش
برودہ
باشد
اثر
فرود
ہاسے
قرب
دیدار
تواند
بود
و
اگر
حیرتے
نقاب
بے
خبری
کشاید
از
حضور
ہمان
عالم
انوار
تصور
باید
فرود
ظلمہ
مہر
و
باد
و
عاقبتکم
محمود
فقہرات
تاسیج
یہ
قوم
خان
در
قول
میر
محمد
قاسم
فرزند
ایشان
طلوع
یرتبہ
و
اقبال
آثار
افسردہ
جاہ
و
جلال
آرایش
مجلس
عزت
زیب
فاسا
محفل
شست
نیم
تقیم
سحاب
کرم
توام
صاحبزادہ
ماسے
نژاد
دولت
تاب
چشم
بر

صاحب مہربان بلجاواہل عالم مبارکباد بشا کر خان در تنبیہ در و
 جد اسے بر خور و ارسیر مبارک اللہ اگر جرات اختیار دوسے
 باین نداشت ست داد از انفعائے کہ انجم نکو کتابہ تصور رو اسے قد میکہ
 نذارم بخیال قرب سے سودم و اگر قبول در جد اسے باین تعب ست
 فریاد از سخت جانی کہ غبار از بنیاد مہربنا ورتا ہو اسے پرواز سے کہ
 میسر نیست راہ تردد سے پیو دم حیرت نار سائے بخشش جبت بساط آئینہ
 چیدہ است ہر خیزد بشوئے شمال از خود ہر آیم سر طاقت لطمہ خوار دیوار
 ست و آشوب نے دست و پائی بہ ہجوم کلفتے سر راہ گرفتہ کہ اگر تحریک
 شرکان بلند جرات گرد و جہنم در غبار شکست دل چشم کشودن و شوار
 نظر بغیر جہاں تو برکہ اندازم * فرو بجاک روم بہ کہ سر جوافرازم * قیامت
 و گرم بیش ازین چہ می باشد * تو رفتہ از نظر و سن بخلیست سے سازم
 یارب انجام عسرم آغاز نما * این آئینہ را دوبارہ پرواز نما * فرصت گشت
 و یار مشغول سفر * سے بر پیر بچ کن و باز نما * میر مبارک اللہ صاحب سلمہ اللہ
 گاہے یاد این متحیر مین کردہ باشند فقیہ را خود فراموشی ایشان بہیچ
 تدبیرے اسکان ندارد ہر گاہہ تجریر عریضہ سے پردازدہ کاغذ از دست
 گرفتن ایشان بیاد سے آید و قلم از چنگ اختیار میر باید فضل ترتیب بالاز
 در سایہ جمعیت آن قبلہ بکمال عمر و دولت رسانا و بہ عروج مراتب غرور
 اقبال فائز گرداناد بشا کر خان سہنگو نیہاے خواص قلم بدتے
 ست کہ عمق دریائے اشک میگہ و معلوم نیست انجم از سر چہ تقداز گذشتہ باشد
 و آشفتگی ہاے طو مار نفس نقش تحقیقی سے بندہ نتجیم مہ صفحہ باندیشہ
 خیال کہ میخراشد اگر زندگے احتمال فرصت بقائے دارد شہود و دولت

قولہ اگر جرات نہ کنی
 اگر قدرت قبول کردی
 دور دورست بیان سرگند
 ست فریاد از سخت جانی
 قدیم کلمہ کہم البتہ کرد
 تابخیال روحانی آن
 خیم کہ اندام بخیال
 زرقانی دست بساط
 و اگر قبول در جد اسے
 ۲۰۰
 بچین خشک
 سخت چرخ
 ہاں کہ در نیست
 بردار کہ در نیست
 راوند در نیست
 علی قولہ کاغذ
 دست قلم
 دست قلم
 کاغذ کہ در نیست
 از حال دست
 بچین چرخ
 دور اختیار بچین

ویدار کہ مقصد اقصا سے بینائی ست بزدل اقبال نظر آورد نے ست و حق
 سجود آن آستان کہ معراج و دلالت آشنائی ست ادا کر دے
 سواد نامہ در دم چسان عیان گرد و ز موج اشک اگر گریہ تر جان گرد و در
 ہر نقاش کہ پر تو اندازند چہ رخ محفل عنزو اقبال نابان و ہر کشتور
 کہ تو بہ نسہ مایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بہ شاہ کر خان اور
 تہیہ تعزیت میسر جیون و تمینیت میر محمد تقا زین گو نہ کہ داغ
 دل ریشم بہ رحمت کش ہستی کم و بیشیم ہمہ خود را دیدیم پیش ازین گفت
 چیست نہ تا خرم چشم زخم خویشیم ہمہ اگر انین تسلیم بردا مانر سید چارہ کہ
 نذر ارحیم و نہ خنجر پر دلازد و اگر وضع سجود تدارک مانہ نماید طاقتہ کہ موجود
 نیست طرح کہ ام تہیہ اندازد از اصفائے سانچہ کہ نصیب گوش
 فراموشی باد و لہاسے ہوا خواہ را بیل اشک و آہ دادہ بود فضل رب الارباب
 کہ صبر و شکر از عطیات کار گاہ اکر ام اوست و بیزدہ نعم البدل تالاب نے
 فرمودہ باوجود شدائد این سفر کہ برانی ذرات مقعد سل گدشت و جیون
 معاون حقیقہ سر انجام امور با فایت و ظفر عاید گشت تماشا سے چمنستان
 صنع را اگر سودے در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی ہائے آثار ست
 و مملکت تامل کیفیات احوال و اطوار بہہ حال تحفہ نیاز بلندی دست
 دعائے ست کہ در عالم سے بفاغنی مایک جہان امید اجابت ملاقی ست
 و ہدیہ عہد زبان شکر کے کہ با کمال نارسائی با عروج آہنگی مناسے منظرش
 باتے غنزل عمر گزشت و یک چشم آرزوئی نقاسے تو * اسے قدم تو
 بر سہم وے سر ہن بپای تو * سجدہ شکر زندگی مفت زمان فرصت ست
 کہ پیش نفس بنویزے شہنوم صدای تو * شہرم نیاز و ناز مانیت فحالت و فنا

خفقت پر پردہ بین در عرقم حیا می تو * دل بجناب محفلت دیدہ بہمان مقابلت *
 دل و دیدہ منزلت بتو مباد جای تو * ساز تلاش و جست و جو داد لب بر گنگو *
 نے نفس ست کو کوے قمری بنیوا تو * شغل دگر زبیدلان نجلت ساز زندگیت *
 تنگ نفس کجا برم گنجم دعای تو * لکھد احب اقبال مقدم زندگی توام درین *
 ایام نوید سامعہ نوازے دارد یارب کہ دیدہ انتظار بسجود دولت قدسوس انوار
 جاودانے انبار ولایت کمال اللہ خان تار پنچماے ولادت پس
 ایشان عاے نژاد نشاء اقبال و موسیت انجم ورد و جوہر اجلال و منزلت
 بہ صاحب و احب مبارکباد و مبارکباد و مبارکباد و آیین و رقباحت
 الفاظے کہ اکثر در اشعار یافتہ شود صاحب عیار دار الایمان
 افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در ششہ اطالغ فصاحت
 غرض کمال الفاظ ضررے ست و بے پروائی توجہ بسجود و صحت تقریر و تحریر
 از نشاء حقیقت ادراک دوری جمے در خطاب ممدوح سانعہ می پمانید
 قبح و زبر ابران شیشہ بر طاق انفعال میگذارد و جمے در عرض کمال
 خود تمہید و قاری بر می تراشند کہ خانہ افہام در رقم تاملش جز حقیقت خفقت
 شعور نہ انکار و درین صورت ہر طائفہ را بوسع استفادہ تفتیش افکار خود
 باید نمودن تا متحسن زبان و نمایان آن طریق بر آید و ہر فرقہ را بقدر مقدمہ
 چشم تامل بر مراتب بیان کشودن نا شایستگی تختین لطائف شناسان
 حاصل نماید بانموفجے ازین عالم بیتے چند عبرت شامل ارباب غیرت *
 و تنبیہ مائل اصحاب غفلت * طلب کن یار جانی تا تو اسنے * گریزان باش
 از یاران ثانی * قجج این ارشاد و بطبع ہندیان چون حقیقت ایشان بے اظہار
 ہوید است و طبع عراقیان را در عیاقام بہ حکم معذوری بی نسبتے پاسے تو ہم بر ہوا

[illegible]

اے آگہ زطور خلق برہم خوردی * بیہودہ زوضع ہر یکے رم خوردے * سن
 این عبارات بمذاق اہل فارس پڑا گوارست و تقریر آہنگان زبان دیگر را
 بے خبری قباحات اظہار کر آدم سرشتے مگوزنیہار * کہ افشاخر را بدستم
 سپار * آورد سمن برق دورا * بگرفتہ بدست خود جلورا * ہر چند سخنوران
 فارس این نوع تلفظ را تفاخر شمارند و زبان آوران غنہ غیر از دست آویز
 تشعیر و رسوائی نے پندارد * مرے ست بجاوہ خطاے پوئے * یکہ
 برہ صواب گوئیت توئی * خطاے این قسم صواب ہر بلع عراقیان روشن
 ست و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع بہرین * بسیمرے
 وم مزین بیہودہ از فقر * کہ حرف باطل و پوچ ست * وقر * فارسے گورا
 ورجزات این اظہار ضبط نفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتہ
 و تھار از دست نرود و طبیعت متغزل بے صرفہ گوئے نشود * حملین *
 قمار یہاے تو کیست * چوداد ماندادی چارہ نیست * از تشبیح اینطور بیانہا
 طبع فارسیان آزادست لیکن ناموس قبیلہ ہندیان یکہ قلمر باد بزمین
 تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندے فارغ باید ایشیہ
 و شعراے ہند را چھان ورد و عو کے زبان فارس معذور باید فہمید
 آتا قافیہ سخن پردازے شعراے ہندی تتبع نظم و شعر فارے دار * و اجلاست
 احتیاط قباحت ظہیرین تنگے تمام وار و معنی طرازے ازین طائفہ بھلا خطہ
 اقسام لغزش از نشاء وقت طبع آسان سر بہنے آرد و اسباب المطلق شتقے
 جمیع شکہ مسجنان را بجرعہ اوراک حسن و قبح رسانا و از زبان سخن چہندان
 کمین گاہ شناعیت مامون و محفوظ گردانا و چہ اب ارسال اشار
 خاندوران بہادری باہر طبع وضع نو انی و کرسٹ * ہر ہر مزہ

لے غلہ
 سنسنا چاہیہ
 بے خبری قباحات
 اظہار کر آدم
 سرشتے مگوزنیہار
 کہ افشاخر را
 بدستم سپار
 آورد سمن برق
 دورا بگرفتہ
 بدست خود
 جلورا ہر
 چند سخنوران
 فارس این
 نوع تلفظ
 را تفاخر
 شمارند و
 زبان
 آوران
 غنہ غیر
 از دست
 آویز
 تشعیر و
 رسوائی
 نے پندارد
 مرے ست
 بجاوہ
 خطاے پوئے
 یکہ
 برہ صواب
 گوئیت توئی
 خطاے این
 قسم
 صواب
 ہر بلع
 عراقیان
 روشن
 ست و خفت
 کیفیت
 این وعظ
 بر جمیع
 اہل سماع
 بہرین
 بسیمرے
 وم مزین
 بیہودہ
 از فقر
 کہ حرف
 باطل و
 پوچ ست
 وقر
 فارسے
 گورا
 ورجزات
 این
 اظہار
 ضبط
 نفس
 از
 احتیاطات
 ضرورے
 ست
 تا
 سر
 رشتہ
 و تھار
 از
 دست
 نرود
 و طبیعت
 متغزل
 بے
 صرفہ
 گوئے
 نشود
 حملین
 قمار
 یہاے
 تو
 کیست
 چوداد
 ماندادی
 چارہ
 نیست
 از
 تشبیح
 این
 طور
 بیانہا
 طبع
 فارسیان
 آزادست
 لیکن
 ناموس
 قبیلہ
 ہندیان
 یکہ
 قلمر
 باد
 بزمین
 تقدیر
 شعراے
 فارس
 را
 در
 اکثر
 مقام
 از
 طعن
 عبارات
 ہندے
 فارغ
 باید
 ایشیہ
 و شعراے
 ہند
 را
 چھان
 ورد
 و عو
 کے
 زبان
 فارس
 معذور
 باید
 فہمید
 آتا
 قافیہ
 سخن
 پردازے
 شعراے
 ہندی
 تتبع
 نظم
 و شعر
 فارے
 دار
 و اجلاست
 احتیاط
 قباحت
 ظہیرین
 تنگے
 تمام
 وار و
 معنی
 طرازے
 ازین
 طائفہ
 بھلا
 خطہ
 اقسام
 لغزش
 از
 نشاء
 وقت
 طبع
 آسان
 سر بہنے
 آرد
 و اسباب
 المطلق
 شتقے
 جمیع
 شکہ
 مسجنان
 را
 بجرعہ
 اوراک
 حسن
 و قبح
 رسانا
 و از
 زبان
 سخن
 چہندان
 کمین
 گاہ
 شناعیت
 مامون
 و محفوظ
 گردانا
 و چہ
 اب
 ارسال
 اشار
 خاندوران
 بہادری
 باہر
 طبع
 وضع
 نو انی
 و کرسٹ
 ہر ہر
 مزہ

[illegible][illegible]

نه بسته اند که تاثیر نفس در سینه درویدن کفیل آسودگیش توان گردید یا تبه بس
 شک بر دل بستن پیام را حشش توان رسانید غبار سے در کوچه بند نقساق بوا
 افتاده اگر گردن هوس بر افراز و مانع گرد باد سے بلند آشتنگی بهر سانه باشد
 و اگر بغیر از ایش تکمین بر افراز خاک کم گشتنگی بر فراقی تو حسد افشانه باشد
 و ز سر اسهم آوردن اسبانی که رابطه سلسله زندگے دریده ایم نجات آشتنگی
 و پرانگندگے نیز از همان سار عشرت آهنگ شتیده ایم صرنگ ز باغ
 چشم حیرت تمیید گاماسے خیال سور و ماتم بالید لیکن بکشتا و لب کسی راه
 نبر و کین گل خندید یار بیان بدرید نه فطرت را از وضع ترکیب جوارخ خبر نیست
 که بقسط اعمال و افشاش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکناست
 حواس و توجیهی که آثار و احوال آن تواند وار سید با این برگ و ساز
 عجب تر آنکه از وجدان بر خیال هسنگامه وجه سے تصور چیدن ست دار
 فقدان هر مطلبی گریان چندین قیامت دریدن کاش تماشا سے این
 نیز یک هم بیانی داشته باشد تا با و هام آشتاش خرسندی ساخته را
 پیش طبع شوش توان ساخت یا به تخیل الامم بالترام بید مانع جاوید باید پرداخت
 نفس نیم نفس بگوئید دل نیار امید و نگاه یک قره در خانه چشم و
 نکشید تک و از محض تک و تازست و شیب و فراز محض نشیب و فرازست
 اشکال این خیالات بر چند باری تصور میکنم دل بسیج خور سنده باور
 ندارد و نقوش این آثار بر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض
 نمی شمارد حیرانیم ما را با این محض که خواند و عنان بیدنگی با بن رنگ گرداند
 کار با عاشق و مغروریم ما مهر طوارشکایت بکسی ست + جبهه نسبت نما
 بخاک آستان مالیدن ستمش اندیشه بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم

فکر کن
 خیر و شر
 هیچ کس
 سبک
 در کشتن
 چنان
 چنان
 ۲۰۵
 شایسته
 من
 قوله
 نظرت
 از نقل
 من
 قوله
 این خیالات
 خیالات
 من
 قوله
 این
 بیان
 بیان

جمعیت تو ام رسانیدن یارب که برنج خمیازه اشتغال مبدی نادرش اگر خان در
 رفع فساد اہل عناد و نفی او ہام اقرب اطوار سے کہ ہو جدا بار
 انباے زمان میا شد شیوہ نا قدر دانے ست و بزیر دستان بلند بہت
 سے اندازسانی سجمے از بچلو می تو ہم اندوز سے اعتبارات پوچ خود را
 فریب تصور نموده خرمین غم و رمی انبا زند و بہ بلند بہای رگ گردن سرکہ از
 مغفرت تھے ست گلدستہ روی ہوا انکاشت تیرہ مسند اوقات دار پامی افشارند
 غافل کہ کم استقلال مزاج اگر رازین گیر افسر دسگے اندیشیدن برانبار
 پنبہ برق قیامت ریختن ست و نگہمای دم شمشیر رانا تو ان قدرت شمر دن
 جبر اعصاب پالیدہ غبار آفت بجین استغنا طہ از ان جمع آگاہ ہے رادل
 نام خزینہ ایست کہ پرے از نقد جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
 سے شمار دہ گوشہ چشم ہست کہ سیری از چرب و خشک خواجہ او ہام را ذخیرہ
 ماندہ صبح و شام سے بندارد نیست عاقل آفتاب از ذرہ بیدست و پام
 باہم ہو ہومے آخر جز و ما دار و گلے تا آسمان ہیات آنوش پر داختہ است
 در ہاے اقبال از شش جہت باز ست و کشایش کار ہمہ جا آئینہ حضور پر دار
 ہست را در امتحان گاہ مشاہدہ عجز ثابت قدم بے پروائی داشتن بر آثار
 و اطوار شناسنا و ہیگانہ درین صورت تامل گماشتن جان من قبلہ من سلاست
 من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقے از تلافی غافل مہسا و بجس
 جہان بیدل در وادے درو کہ منزلش معین نیست بنجاک تحیر بچلو دادہ است
 و در خیال آن آستان مقصد نشان راہ سودن پیشانی کشادہ محرومی مدعا
 بہا و در حضرت تباہم ہر سجدہ فشانای مائیم و دعا گوئی کہ تو شایستہ آنی و السلام
 رقمہ تائیدات حضرت ذوالجلال و الاکرام از عالمے ست کہ سے

لہ قوہ
 ہنویان
 دہم
 شمع
 فائدہ
 تا آسمان
 آفتاب
 از ذرہ
 آسمان
 ۲۰۶
 رشتہ
 رازستہ
 حق
 زنجیر
 اسے
 صورت
 نہ ہوتے
 ہوا
 وقت
 رہتی

تصور بشری زمین گیر حیرت آنا را دوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقبال
 او در بعضی دواب صورتی تعبیه می نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
 چاره ندارد و عقول علوی از کند تبعیت آن سر بر نمی آرد آنکه زمین اسرار
 قدرت تکام چوست * و احدی کالالاف فی صد الف او است * چسبناغ این
 انوار از لطف طبیعت صاحب مار و شن و ظهور این آثار حکم اراده شکا می
 میهن سبا کب و علو و جرات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدایج
 اقبال نوید آهنگ فصل حال و استقبال نظام الملک جمع گویا
 جهان صف شیطان است * جمیع قدرت برین که بر نور حمان است * در خلق
 ز بسکه مختلف عنوان است اسرار قدم باین جنون غایب است * بیدار و از
 درین دستگاه اقتضای او و بساط تشویش بر طبع جمیده است که نصیب
 دیدن مباد و آنا آنچه در آغوش که از او آنگوش عبرت می خورد با تظم کار
 خلایق رنگ نیست ندارد اول و آخر سر ختمه نیست مطلق اینا شسته اند و شسته
 طبعان شمش جبت ساغر بحیاط می برند باین آثار بوج مراب دست از
 تلاطم ایشان بر سر دارد و هجوم بی نمی غیر از طوفان غبار چرخ نمی آید
 که گردند بدیر و خربت دیوانه * که ختم نباشی ان قدر بیگانه * معنی که چو سر
 بسک کوبی صد سال * در خانه کسی نیست بغیر از خانه * برفع تخیلات عالم
 تنگ و رزی و بهین روز با شش ماه دعا گو می بیدل را عارضه دست بهم داد
 که جلالت از بے قدری بر پوست پیا ز خشک نمی چربید و استخوانها از به خیزی
 بهم سبکی نه ب نفس همی گردید زمانه که حضرت الیقان همخان فتح و ظفر
 عازم سفر بودند بایه هوش این بے هوش آن قدر فرا هم نبود که تجربه عرض
 و دایع متصدع باریا بان می گردید و پس از آمد افشار شعور نار سا بهما می

این قلم
 دیگر در بساط اقبال
 چو در شرفه اقبال
 قدرت او بی حد و شمار
 از وی با هر چه در دست
 چو در شرفه اقبال
 با خضر و قاضی
 شمش و شکار
 رخت نیست بجز
 ۲۰ قلم که در کتب
 در دست او است
 بخانه دیکه در کتب
 تا از قلم آن قدی بیگانه
 بنامی بر می آید که
 از دود جان می آید
 نیست اگر در کتب
 تا بعد سال که در
 بخانه این باریا
 تا بعد سال که در
 تا بعد سال که در

غبار با افشاندن دامان خیال اندتا که لنگر تلکین اندازند به با سحر هر چند
 قطره بصد چمن و اگر دم * نه با گل و نی بلاله سودا کردم * ممنون دلم که در همین
 خلوت تار * یار آئینه دید و من تماشا کردم * خاطر عرفان مناظر اندوه و سوسه
 خیال مجنونا و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب بیدار و رزق تو
 قضا در قدست کرد انبار * چند آنکه نصیب خویش خواهی بردار * بر دور
 مروت طائران این دشت * از ما گیرند آرزوئے نقار * مصرع از حسرت
 دیدار چه گویم چه نویسم * بشکر الله خان * نیت از نامه ماعرض سجد
 عنوانی ست * ز خانه پنجم بیرون ریخت نعلش پشیمانی ست * غم و در شیده
 ایل ادب نباشد * سدی که موج کهر بیکسند گریبان ست * عشرت آنکی
 مکتوب زندگے مطلوب برواج حیات ابد نواز شهنار موده واقعه سمرگدشت
 بیدل بیرون از تحریر و تفسیر است ظهور آثار قدرت که شامل هیچ کس این
 بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بے خبر
 وقائع وجود و عدم دم افقت توانست نمود و بیکان آئینه احوال خود
 تواند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
 چشم کشودن غیر از اشکال غفلت که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
 حال مفصل معروض داشته باشند بیدل چندی زور سر هوسم رانند *
 بازیم راه نفس بدل گردانند * باری دوسته روز در دستان خیال * یاران
 این شکسته و هم نظم خوانند * فضل حضرت حق یار انسان ست و هر چه هست
 ناحق ست سلسله خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی معیت او
 بنظام الملک نفس که اخته آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید
 از عهده نجات بر آید بار و جمیع احوال منقصل داشته اند تقریر زیارتی

۲۰۹
 غایت از این خط
 من که در این
 جوده است و انچه از
 غم من موقوف شده
 به پیش پشیمانی
 حق و کلام از این
 در این ادب و
 حقیقت این ادب نیست
 چه بگوید که بگوید
 بهر حال
 بهر حال و در گریبان
 حق و کلام از این
 تا این سخن گفتن از
 نارسایی مقصود
 نوشتن عبارت
 ست و نوشتن
 تا و است و منقول
 حقیقت است عبارت
 آورده

تو اندک بزرگواریت از بدو نیک با نیک در کیم است و اندک علم ۱۲

مفاتیح

معنی تخریر عبارت است و تخریر تا توانی مضمون عدم استعارات بجای نمی رسد
که خیال رسیدن بتعالی تو اندک پرداخت و بمقامی رخت نیکنده ایم که شکرتا است
طرح قسملے تواند انداخت **س** نے جام وندے عالم تھار این ست * نے نقد
ونہ جنس شور بازار این ست * مارا اینہ نہ کرو چیز سے نہ نمود * مجبور تھیر کیم دیدار
این ست * **س** آب میگرد و گدا از بخت رب کریم * هم تو خواہی نجاست
عذر جرم از عفو قدیم * **پ** شاکر خان **س** بیدست و پا بخت کاک **ا** ب
نقش بے ایم * در سایہ تامل یادست شستہ ایم * بنیم چون جوان و را خوش
یخفیس * گلہاے پیدہ را ہمین رشتہ بستہ ایم * غیر از سجود و عجز و بار طاقت
نداریم و جز تسلیم بمعرض شوئے نمی آیم مجبور بے زبانیم بچہ آشوب حرات
نمایم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم **س** زمین بیکارے
کہ میگردد جگریم * شہ نندہ اعتبار ہر شکست و ترم * جز گریہ چشمن ست کار
و گرم * **ا** آن ہم وقتیکہ بزخود افتد نظرم * والہام نہ نظام الملک
ورود الہام الودید **ل** نواز نامہ با جبار جمعیت ذات تنہ صفات و صفت
مراج نقد س آیات و عاگوی نفس با ختہ رازندہ جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشہ قطع این ہمہ مراحل خاصہ و رحین ہواے
خارا گداز دل عقیدت منزل را بہر نفس زدن آب میگرد و در سر راہ دعا
می پاشید تا بید حضرت بچون دشواری ہاے خیالات مابہولت مبدل
گردانید و غبار ہاے خطرات درشتی باب آسانی فرو نشانید قبلہ گام ہرین
نفس پرور اشغال و عانیتر سانچہ غمہ بی پیش آمد آگاہشت انچہ گذشت و
باجیاسے مجد و تخریر کشت غرض تفصیل آن مصدع سامعہ مبارک بالفعل
آن مقدمہ ار تو اناست کہ باظهار رسم عبودیت غدر بیدست و پائی ملتواند خواست

و کج

[illegible]

عالم به شانه
 اخلاق ای عالم
 طراش می ده بر تو
 چون کینت از
 عالم غیب است
 عالم تو کم از
 نود و هشت سال
 پیشانی دهن
 چون نم نونی
 ۲۱۲
 سحر خد
 نفس نزل
 سحر سحر
 وای حق جان
 نعل به پاش
 سحر خد
 زین فرید
 انار است
 بسوی دنیا

مژگان خمیده تا چشم آهنگ پیش پا کرد تا مملکت زندگه مشهور و نگاه است
 نقش شمار و ولایت و عایم و مافوق و تامل متصور اندیشه است شکر گذار
 وظیفه تن آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم امتساب و اقبال
 فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم بلفت
 تقاض جدید بسا و دور اگر ام عیسیم غیر از پیمانه تسلسل نگرداناد بجز را
 ابو الوقار از نصرت بخواست بکفران نتوان زد محتاج نیم لیک کریم
 است کریم تجایف آثار اخلاق از عالم بی شائبه اطلاق ورود نوازش با
 فرمود او راق جبین نیاز عرقی چند عرض چکیدن داشت امروز انفعال
 آهنگ شکر عطیاست بشکر الله خان در دکن فریاد که تو هم نا محرم
 حضوریم * خفاش بے نصیبیم ظلمت شناس نوریم * دوش خنجر خنجر است
 کوثر شود جبینش * گر این قدر بداند مار که از که دوریم * خامه حسرت صبر آ ماده
 چندین نیستان فریاد است اما بجز طاق سدر از نقطه برداشتن ندارد
 و نامه آرزو تحریر است بعد هزار دفتر انشا و لیکن از اقتضای جبهه بر خط
 نمی گذارد اگر و مانند گان بادیه نایب سالی تکبیر بر سجود تسلیم نه نمایند بد منزل
 جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود اگر از پافانندگان وادی نا امید
 دست بد اسن رضا حکم نمک ننداد دوستگیری ایشان که خواهد نمود
 در سعی وصال تو من عمر نورد * حیران خیالم که چه باید کرد * بال فرخه پرواز
 ندارد هیما * لے نور نظر بسوی چشم برگرد * مقدور بیدلان مجبور سجده
 نیاز است فضل ازل بقبول مشاهد دولت حضور فائز گرداناد زین
 ضرر عه فی برگ و نه بر میدردم * خود را از پای تابا بر میدردم * از کاشتن آگاه
 نیم تنیک چو شمع * یکو شنه ز شام تا صبح میدردم * ناگزیر وضع تسلیم خیال دور

چ

و نیز یکی از فضو لیا س و هم طاقت ست این و متعال بهر امر سے که مامور دارد و
 جمیعت دو ام که است کما و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف و جاده ضلالت
 نگرداناد و اظهار مراتب تمنا بر چند از عالم جرات میداند اما چاره نیست طبع نهایی
 دل حسرت منزل همین پیام میرساند و هم هستی بیکس را از طبعین و ا
 ند داشت «مهر بال و پر بهمان جز برضیه عقا ند داشت» و دریم زان آستان دیوار
 گردانا چه سود آن قدر خاک که افشانم بس صحران داشت «بنظام الملک
 تمهید غزل تازه چه قد افسون معنیها س بر حبه داشت که قطعه غزال بس نیند
 و در قاصد س فزود سائش بال پرواز گشت او بهمضمون آمد آمد و دروانی
 شوق و ادبشکار افکن نخچ گاه الطاف از صید و لهما س کباب غافل بسا و
 بهر افشش بیک ترک حقه نمرجی که چون سر سودا یان شوق خالی
 از گرم خیالی نیست تذوق نشاء قبول آن محفل آراسه دماغ فطرت مرسول
 بود معلوم شد که بعضی خشک مغز آن بحس افسر اط کیش را به تجاوز حبه
 اعتدال تهتم نموده اند و ندانسته که از کم ظرفی سبب احتیاط نیست هر چند
 نیای بعضی غماز آورده باشد حکم خنک های موج صنها آورد و بهر حال توجیه
 بیکس او بام تمنا سیه اندک غبار طبیعت جلالت امتزاج دریا بند زیاده
 نشاء شوق و السلام رفیع بعد از جدمات تمنا س آستان بوس
 شکر اعیان س اتنا س ای چاشنی انبیا جلالت کام و زبان س گرداند
 و سپاس انبیا شغل خلاق پرور س نوید جمیعت دل و جان میرساند
 بهار کعبه و عید تنهیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نواس
 قبول جناب ربوبیت و ولایت ویدار نصیب بیدلان مجبور باد و رقع قدر و
 بیدلان خاکسار قدر احسان فیمست که اثر و بر خشت فلک سلسله عاینه

۲۱۳
 بیان احسان است
 بیخه شادان قد و
 بسد دان که مقرر
 قدر فیمین احسان
 آهنگست کما
 در زلال دعاوی
 شایسته و این
 قدر و اخوان
 احسان است

طالع قمری طرب آئینگی ان کے خوش شوقی و مشتاق آن سے کہ اہل سخن کا گھسٹ اُڑدے مراد و منہ بانیہ و طبع خرم و ہر اس گفتار سے از غم ۱۲

رفقہ ہمدرد

قما آخر حال مقید آہنگ قانون حمد و ثنا کا ہل قلمی از مقصر ان نیست آنا سہ نگونیا
 خانہ جرات را چہ علاج خاصہ در عرض حالات بیدنی مگر بدستور کرم اختیار اشارہ
 بیان الطاف بنوازش رفقی پردازد و چشم حیرت غنودہ را بر بیدار سے مامور
 سازد سے آئینہ تسلیم فضا لے چہ خیال ست * رنگی تمامیم کہ تو آن را انما ئے
 اللہ الحمد کہ از من و بیان گوشہ خاطر ست و از مقیان خیال ترسم مناظر حبیبین
 مجنبر آستان اشتاق عمیم ست و چشم امید بچنان آئینہ دار التفات
 قدیم و السلام رقعہ حریفی چند کہ موضوع شکر و احسان و اعطای
 باشد بنگام اداسے حق بھیج صورت بہمن لب جائز ندارد ناچار سپاس بنگام
 بساط اکرام را با خمیازہ آرزو سے خوشی یا دساختن و تانفس باقی ست
 بچندان با شغال حمد و ثنا پرداختن عند لبان برگ گل بخت ز تاجی سلم
 جرات فواسے بلند گردانند و مطربان ساز بے زبانی بکدام شوخی زخمہ
 نیاز رسانند لا اھل عطا یا کم الا بمطایا کم سے قدر احسان اگر این ست کہ
 سن میعادیم * لب زخمہ توان بست ز شکر مرسم * عجز نارسا ئیہا مصرع
 چند بیشکش انجمن حضور میگردد و امید قبول نیاز سے بحفل اقبال
 میرساند سے حمزہ آئینہ با خود و چار کردم دیدم * بغیر رنگ نبودم بہا
 کردم دیدم * رہا سے بی شبہ نیست سے از بسکہ ناتوانیم * یا نقش
 آن تبسم یا ہوسے آن میانیم * با خود اگر نسا زیمیم بہ الفت کہ نازیمیم * پر کیمیم
 ناچار بہر خواہش نصیرانیم * از کاف و نون و میدان غیر از عدم چہ دارد * چیز سے
 زمانہ از بیدار حرف آن و ہائیم * و السلام رقعہ طرب آہنگ شوق
 بیدار ان نقش تر زخمہ آرزوئی ست کہ سخن سخنان محفل انکار گاہے از دور
 نقیبہ معنوسے " بندہ دل دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرد

۱۲

کتابخانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پوستان

چو شکر و شیرین و قند و نبات
در می نورد و بوی می
که هزار را ببرد و بوی
چو شکر و شیرین و قند و نبات

پوستان

چو شکر و شیرین و قند و نبات
در می نورد و بوی می
که هزار را ببرد و بوی
چو شکر و شیرین و قند و نبات

پوستان

PERSIAN SEC.

CALL No. { ۸۹۱۶۵۲۲۴ } ACC. No. ۷۰۲۰

AUTHOR پیدل، عبد القادر

TITLE رقصات پیدل

۸۹۱۶۵۲۲۴

بسم الله

۷۰۲۰

پیدل، عبد القادر

رقصات پیدل

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

